کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۷۵

جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۲۰۸۵۷۴
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب: مجموعه مشکات النجات
مؤلف: ملا سلیم علی متخلص به ساقی
مترجم:
شمارهٔ قفسه: ۱۷۰۴۸

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۸۵۷۳
کتاب مجموعه مشکاة النجات
مؤلف ملا سلیم علی متخلص به ساقی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۰۴۸

الفاض السابق سقاه الله من كاس النبي والولي برشته نظم در آورده
مسمى فرزند احمد حقی خود محمد علی جعله الله فداه اسمیه السامی
گردید لدر ... باقی لولاد روحانیین باعقل وتعین ازدم مکنون اسرار
... مشحون از انوار ولایت مستفیع و بهره مند گردید ساحت خلوت
دل دا نور مشکات این کلمات روشن و باصفا وارتباط بحبل
حبل وصیا خود دانسته باشد بالنبی و آله الامجاد خیر اولاد وهم مشکور
شده بمشیت کلمات فهی من مشکوة بطون و بهجی کرد هر از ان طرافان
وحفظ ان برسالکان آسان نماید والله الموفق والمعین فی المبدء والمنتهی
وعلیه التوکل والیه الرجعی مقدمه اش مصباح و خاتمه اش مصباحی
قال امیر المومنین علیه السلام اعرفوا معاحروف ... النهج
نعرفوا ... اخفها اسرار الالهیه فی قلب العارف ...
باز هست الاسرار بلسان الاشاره علی طریق الحکمه ... توبة العارف
سوى الله ... تولد المجاهدين في مشاهدة رب العالمين
نفس و محبة الله و انقطاع سماع الهوى ... حضور القلب مع الرب
خطرات المجلى الذي في محل خاطر الطالب الواصل
کره الحبیب لغلبة الشوق ... دخل من الطاعات ولم

وباشد نفسه وبدنه لانجلاء الروح وطهارة القلب
دوار بيت الله الحرام يعني قلب الانسان الكامل ... سيف قاطع
يقطع التعلقات ... شهود الحق بعد فناء البنية ... صدق
انه كان صديقا نبيا ... ضمير خال عن فكر الخلق وتصور الغير
... طوالع النور الساطع في قلب واسع ... ظل الالوهية في مقام
الربوبية ... عناية الازلية وكفاية الابدية ... غناء ما اغنى
المطلق والله غني عن العالمين ... فطرة الله التي فطر الناس عليها
... قرب الرب في حضرة القدس ... كلمة الله العليا
لوائح انوار الغيوب في قلوب السالكين ... مصدر الموجودات
ومنبع الواردات ومسكن الطيبات ومعدن الحسنات ... نور
يشرق من صبح الازل الى شام الابد في مظهر كون جامع [illegible]
... هوية الالهية في عين جمع الاحدية ... وجدان
... مرتبة الولاية من غير زيادة ونقصان بلا كمية وكيفية
... في الخلق ما شاء الله تعالى
... الله

١٧٠٤٨
٢٠٨٥٧٣

اعتبارت کر ازو وات عزیز | چون الف شو مجرد از همه چیز
آن توحید او فنا کردی | نه کشیدند بر امت کبری
ان نشانی یکانه دوران | همه بفرمان تواست کون و مکان
الله الله احد توئی صمد | از تفرد نما به بنده مدد
با بهاء تو در سیادت اوست | معرفت کر رفتن بشود نکو است
باب توحید بس همین بوده است | پس برات عزیز او سیر است
بار کاه جلال او است بری | از همه عیب از خلل و خفی
بار کن تو وله بر سفر | یکبذ بی ضرر مجرس و دبر
بار الها بری کن از عزیزم | مجرم کن روا نزار دستم
تا به تائب شوان تمام کنا | تا بکردی تو محرم درگاه
توبه تا از کناه پاک کند | زالم دیو سینه چاک کند
تا بقرب حق شود حاصل | دمی از یاد او مشو غافل

تا توانی مکن خیال گناه | تا ابینی ولسان از آه
تائبم ای خدای بی همتا | نظری کن ز رحمت بر ما

السلوک الرابع حرف الثاء

ثا ثنای خدا فراوان کن | چمن از ذکر او گلستان کن
ثمن و قدر خود زیاده نما | هم ثواب عمل برون ز خدا
ثابت اندر طریق حق باش | واه ظلمت مبوی چون خفاش
ثمر معرفت یقین باشد | شک عیان و ور کرد همین باشد
ثبت کن نور خود چراغ دل | یا الهی بنورک الکامل

السلوک الخامس حرف الجیم

جیم جهد جمیل کن در علم | زینت علم را بدان از حلم
جمع کن علم با عمل بود | لهو تو هوس جز خلل بود
جاه مطلب از وکه جاه شود | دین و دنیا ازان تباه شود
جو ز طالبان علم دوا | بود ای مرید جهل و هوا
جد و رزقنی تعلمت علما | الحقنی بصالح العلما

السلوک السادس حرف الحاء

حا حیا کن و حب حق تحصیل | حسب النفس ذان للتکمیل
حامی دین حق تعالی باش | حافظ عهد و سر مولی باش
حب دنیا برون نما از دل | تا توانی تو طی کنی منزل
حلم و عفو و وقار عادت کن | زین عادت طلب سعادت کن
حال ما را حسد اجنان کردان | که بناشیم عیزدا نکران

السلوک السابع حرف الخاء

خا ز خیر خود و خلا تو خاه | خلق بد را مده بخانه تو راه
خانه دل ز غیر خالی کن | خلوتی بر گزین و حالی کن
خیز از خواب خوش ایا عاشق | گر تو در عشق دوستی صادق
خوب کن خوب خدمت او را | تا بیابی کرامت او را
خالت ای دوست دایم اماده | خیز از تو ایست کی ما را دست

السلوک الثامن حرف الدال

دال دین را درست کن تدلیل | درد دارد دوا بکن تحصیل
دل بدست آر تا توانی تو | در ره ده تا توانی تو
در عوض در بها تصاب ستان | در فردوس را بهای ستان

دست از پا افتاده را گیر | دگری را مکن ز خود دلگیر
دردمندان بی مدد کاریم | دست ما گیر ای خدای کریم

المشکوة التاسعة حرف الذال

ذال ذکر خدای دائم کن | دیو را در دهان قائم کن
ذلت او بود ز ذکر خدا | سر شل زتن ز ذکر ساز جدا
ذوق ذکر از دلت برون نرود | ذرهٔ کبر در درون نبود
ذکر خیر تو منتشر باید | ذم و مدح کسان نمی شاید
ذات پاکت منزه است از عیب | نیست در وحدت تو ما را ریب

المشکوة العاشرة حرف الراء

راه رفیق و رهبری باید | که تو را راه راست بنماید
رو تو علم و عمل بما تحصیل | که رفیقند هر دو بهر دلیل
رحم کن بر ضعیف و مسکینان | رحم بر تو کند خدای جهان
راحت روح تو است در تقدیر | راست از گشته رضا بقضا
رحم کن بر تبه گناه کاران | ما زمینیم و رحمت باران

المشکوة الحادی عشر حرف الزاء

زان زبان را نگاه دار نه زر | که در اسراف هست بیم ضرر
زینت مرد در خموشی او است | بسته لب به دهن بود نیکو است
زن اگر مسکین عفیفه بگیر | گردن و پای دام زنجیر
زال دنیا رها کن و بگذر است | ده طلاقش که بر سر مکر است
زاد راهم ده مگهت ای رب | چه عیان است پیش تو مطلب

المشکوة الثانیة عشر حرف السین

سین سر اخاک فی السر | سد ثلما له من البر
سید القوم من هو اسخی | لا الذی سمّی بامیر ارضی
سیرت نیک و اندرونت اور | سر و پایت چه بر سکینه بود
سینه از مهر یار روشن کن | خویش را بهر خویش کاهش کن
سوز ما را بآتش عشقت | نیست ما را بدو و نیت طاقت

المشکوة الثالثة عشر حرف الشین

شین شکر خدا بچون کن | شکر نعمت خود افزون کن
شربتی از رهی بکسبی | شهد نوشی و سلسبیل دبی

شاد کن عمر سیه را کاهی | شادی روز محشر ار خواهی
شاه شاهان زنبی بوذر از | شو شهید و شفیع شو ما را
شربت سادم عذابخش مرا | شربت از کوثرم عطا فرما

المشکوة الرابعة عشر حرف ص

صاد صوم و صلوة عادت کن | صبر بهتر بهترین عبادت کن
صبر از معصیت بما جاهل | در بلیت ز حق مشو غافل
صابر از بلیت بی حساب ثواب | صبر کن تا رسی براه صواب
صدق باید تر المجال و مقال | تا رها کردی از عقاب و عقال
صمد احل ذاتان و علا | صید کردان مرا بکرب و بلا

المشکوة الخامسة عشر حرف الضاد

ضاد ضایع مکن تو عمر نفیس | ضع ضیلع الضیلع ذاک آ جنیس
ضبط اوقات کن برای عمل | عنقریب افتد است سیل اجل
ضامن رزق العدای تو ست | اسمان و زمین برای تو است
ضر و نفع خود ملاحظه کن | نفس خود را همیشه موعظه کن
ضوء ابرار ان تجلیت جو اهتم | شدن حسن این موسی اهتم

ولد کربلای رجب

المشکوة السادسة عشر الطاء

طا طواف حریم جانان کن | جان نثار در ار ایشان کن
طور انیات و اوری ایمن | کسب نوری نما از آن گلشن
طایفان طوایف ملکوت | طاب من طار طایفا لبیوت
طب و طاهر و طریف شود | عرش را جو ز ملک مطیع شود
طی شود کی بود بساط جهان | تا نشینیم همسر جانان

المشکوة السابعة عشر الظاء

ظا ظلمت رو امید بجان | ظلمت آخرت ز ظلمت دان
ظفر او بر عدوی میخواهی | عدل را دوست دار و کن شاهی
ظاهر و باطنت یکی گردان | ظن بد را بدل مبر بنید توان
ظالمی را اگر معین کردی | همه در دوزخ با و قرین کردی
ظاهر ا باطن اول و آخر | باطنم را بنور کن ظاهر

المشکوة الثامنة عشر العین

عین علم و عمل نما تحصیل | عقل را دایما نما تکمیل
عادل است آنکه هست با انصاف | با خدا و بخلق باشد صاف
عمر را صرف کن بطاعت حق | عمر و دنیت چکار دای احمق

علی

عابدت که عبد او باشی — عین بی غیر او شود ناشی
عالم الغیب والشهاده توئی — انچه بایست داد داده توئی

المشکوة التاسعة عشر فی العین

عین عزت عنای نفس طلب — خیز در سیر بصره شام و حلب
عز حق وصل که بهد روزی — چشم خود را بو عدل تر دوزی
غنی مطلق است ضاران — تو باین و بار نجر انکران
عمر روزی مخور بکن انفاق — عیبت کس مکن که هست نفاق
عیب دان عیب پوش هر بنده — غرق ما نیستیم و شرمانده

المشکوة العشرون فی حرف الفاء

فاء فانیست عالم امکان — فانی من فارق لما ما کان
فارغ از غصه‌ها دو دان شو — فارغ القلب دو بجانان رو
فیض روز و فلاح ما جستیم — فرض در فرض دان و در سنت
فالق الحب والنوا ای رب — فرح و فتح فارسان عرب
فاطر الارض والسموات علی — فاقض حاجاتنا المهمات

المشکوة الحادی والعشرون

قاف قرباب کعبه او شو — قرب خواهی چه شخص اهو شو
قانع داده اش اگر گردی — قدر یابی و عزت و مردی
قدر خود را بدان صغیر بزیر — قبر هم خانه ایست اخر نیز
قدری اخر عبادت او کن — قبله قلب را بیکسو کن
قادر اقلب کن تو احوالم — انچه خواهی تو ده که من لا لم

المشکوة الثانیة والعشرون

کاف کافیت رحمت ما را — کرمت کرده مکرمت ما را
کارها را بخویش وا مگذار — کل ما را بما کل بخار
کار ما جرم و معصیت باشد — کار تو عفو و مغفرت باشد
کنه ما است از کنه نکنیم — کرم و فضل میشوند عد بیر
کرمی کن ای عزیز در شب و روز — مهر حق را بسینه تا فروز

المشکوة الثالثة والعشرون

لام لله کن عبادت او — لایق اولست چیزهای نکو
لب عطا کرده است و لب اوزن — لب بشکرش نمیکشایی چون
لعل و یاقوت و لؤلؤ لالا — لمعانش ز عالم بالا

لای دل را ز تصفیت لاکن | پس بر یملای هاوی کن
لیس لی مطلب سوی رؤیا | لطف بردار سند از او یا

المشکوة الرابعة والعشرون

میم مالک از برای انطاق است | ممسک او ملوم آفاق است
مرد نای مرد کر یقین داری | ما لدهر کر حقین داری
مرنی ای نیر مرد بی مایه | مرا خواست دهر همسایه
مستمال و مست مل میدانم | ملک الکون کاهو نائم
مرده کان را تو جان دهی آنه | مانده کان زد ابناء ده تو پناه

المشکوة الخامسة والعشرون

نون نور وجود الله است | نیر اعظمش بعینه هست
نیست زاید وجود او بر ذات | عین هستی او است هست صفات
نشود کنه ذات او مفهوم | نبود او خدای نا موهوم
نیست محتاج وحدتش بدلیل | بجز از آفتاب حسبه علیل
نتوانی که پی بری تو کس | بلنا شارق برای عاقل بس

المشکوة السادسة والعشرون

واو واجب بود ولی جبری | وجه وی واضحاست نی مخفی
ولی الله والی و ا لا | ویل از بهر منکران ولا
واصف او خدا و پیغمبر | واجب از بهر ما چراو شرو
وجه فرموده او خدا او را | وجه او را شناس وجه خدا
واقف حال وصل کن ما را | بنتی و بال دید و سرا

المشکوة السابعة والعشرون

هاء هادی خلق بعد علی | حسن است و حسین سبط نبی
هم علی باقرست و جعفر حق | موسی و هم رضاست معفر حق
هم تقی و نقی زکی عسکر | هست مهدی مظفر باقر
همه از نزد حق و لطف بدند | همه معصوم چون نبی بودند
همه دم منبر ست ذالبرکات | بر محمد و آل او صلوات

المشکوة الثامنة والعشرون

لام الف لا اله الا الله | وحدت حق کن هست ای آگاه

بهشت جاودان مهر علی دان … دلا ز شیعه اش چون مهر تابان
خورش حیدر ز داب سلسلات
شود اندرش البته نیران

لا الشیء وانچه غیر این ذکر است — بهتر ز عبادتت فکر است

لا مجال لفکرنا فی الذات — ما کجا و پرستش هیهات

لا بی تو عبادتت ما نیست — نقش ما نیست عادت ما نیست

لا در آمد که عجز پیشه کنیم — لام الف لا شوید و ورد نویسیم

المشکوة التاسعة والعشرون

یا یا رب بحق یارانت — مخلصان عزیز والا شانت

یک از نها است احمد محمود — یاوران آل آن شه مسعود

یار ما کن تو در همه احوال — انس انس و جان را با آل

یاد خود را مگیر از دل من — یمن داخل نمای در گل من

سیمی انا شراب ناب طهور — محبیان ز ساقی مهجور

المشکوة الثلاثون

ای عزیزان باوفای حسین — کلما بینه یادگار ز من

دفع از حقایق اشراق — عمده علم و حکمت و اخلاق

نظم کردید این در شهوار — بهر گوش دل اولوا الابصار

ملکه این مهر عالم جان است — ضبط آن کن که عین عرفان است

سال تاریخ نظم این اسرار — حکم مشکاة معدن الانوار

اسم مصباح مشکات

۱۲۰۶ سنه

هر که … بسد زاهو و دین خود بس … — از بد بهاد و … کرد …

خالق … آسا … انکه از فرمان او — سر بپیچید از ان شیطان و …

… باطل … تابع … — رو بیار … باطل … خدا

آخر … طالب … — در آن …

بس … در علم این … — ای خوشا انکس که …

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

آمدی از آن عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

لازم است [illegible] کردن

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ترک لذات جهان ای یار کن / یاد حق از هر جهت بسیار کن
یار چون با توست با او یار شو / اجتناب از لعب اغیار کن
صحبت اشرار نارت می‌کشد / همنشینی با همان اخیار کن
هر چه حاصل می‌شود از خلق بد / ترک این اطوار ناهنجار کن
رو بسوی گلشن جنت نما / دوری از این گلخن و این خار کن
حرف دنیای دنی کمتر بزن / تا توانی هر عبث کار کن
گر شما را از دوست میخواهم / قدری از این مال را ایثار کن
عزت ار داری بیا بین ارزو / در سه و دو بار خود را خار کن
در پریشانی بدو زمان کی رسد / یک دل بیمار را تیمار کن
جوز جو با بی گران افتاده تو / تا حق [illegible] آ تکرار کن
سر زحیف حال خود از خلق دس / عرض مطلب را با جبار کن
از ریا این سبحه را داری بدست / بهر حق رو پاره اش زنار کن
ای عصا دارا دانسته دام / خاک بر فرق این دستار کن
کار خلقی گر که کردی بهر حق / بهر مردم رد زدن بیکار کن
زاد راهی بهر گاه تربتش / وقت کوچ آمد بار کن
راه بر حرارت شبگیر / در سحرگه ناله‌های زار کن
با همرهان رسیدن می‌باید ترا / [illegible] نفس را بیدار کن
ای ذی [illegible] برای کار خر / گاه و گاه در دزد در شب ایثار کن

بهر آن فرزند و زن جان میکنی / دشمنان را منفصل تیمار کن
بهر و جهت هیچ کاری کرده / وقت مردن روی بر دیوار کن
روز محشر خاک غم بر سر نما / آب شوار شرم ورد بر بار کن
از خدا رحمی طلب بسیار هست / راه بس دشوار را هموار کن
فیض عصمت را بها البغی دهد / ارض خالی بهر چار اکل زار کن
عند بیم کن تا خوان حرمت / ما سوای الله بچشم خار کن
ای پسر آگاه باش از کار خود / حول شش را صاحب اسرار کن
تربیت از شیر حق باید گرفت / دوری از خوک و سگ و کفتار کن
میل داری گر بیان خلد برین / رو بسوی عترت اطهار کن

ایضا

ساقیا مستان عشق یار را / از شراب تاب خود هشیار کن
سر از خواب گران بردار ای دل / سبک بار جهان بگذار ای دل
بسوی خود ترا میخواند آن یار / تو با اغیار در گفتار ای دل
میا بگذار این دنیای دنی / وطن با جنت و اگذار ای دل
تکلف خور باشی تا کی زار / روان شو سوی آن گلزار ای دل
همه رفتند و می باید از رفت / مهیا شو برای بار ای دل

ترا هم زاد راهی بد آخر
چرا کردی چنین بیکار ای دل

نگاهی کن بسوی عالم نور
برآی زود که بنود تار ای دل

ورع را پیشه کن با علم و هم حلم
طمع را ترک کن چون خار ای دل

قناعت گنج بی رنج است دریاب
وزان شو طالب انکار ای دل

حریص مال با مال است آخر
ببین از درهم و دینار ای دل

ریاضت کش بیا دران شد
شوی تا صاحب اسرار ای دل

بخلق آن تا توانی نفع برسان
دلی را تا کنی آزار ای دل

بدست آر دلی تا بتوانی
بکم رکن مگو بسیار ای دل

مشو آزار دلدارت تو غافل
تغافل کم نما گفتار ای دل

دلت با کیست روز و شب نگه کن
ترا میخواندان دلدار ای دل

چرا تحصیل سوی آن نداری
حبیبی بجانب رسم یار ای دل

همیشه با توان دل دار بسیار
تو مشغول در و دیوار ای دل

بده انصاف و ورز خاکی کسر کن
بکش تا بتابی اطوار ای دل

زاهدا که قیامت بلعبر است
زهو آن پیشه زنار ای دل

چه راهی سخت اندر پیش داری
چرا سستی چنین در کار ای دل

رهت کردین از طول ابد پر
دلا با به بود فرصت ای دل

اگر خواهی کنار شور دهر شیان
تو لال بهشت چار ای دل

شرابی کن چون شیر عرفان
از آن خوکت و سگ کفتار ای دل

ز جام شاه ساقی کوثر بنوشی
رستی گر شوی هشیار ای دل

لنعم ما قیل منظوما

بسم الله الرحمن الرحیم

رسیده است که بحر حقایق و دقایق | طبیب جان تو دین شاه جعفر صادق
سؤال کرد ز بعض تلامذش آن شاه | بمن بگوی چه هستی تو سالک این راه
چه شنیده‌ای تو ازین کس که قصه برگو | که بهر تربیت آمد از ایشان نکو
جواب گفت که ای شاه مسند تعظیم | گرفته‌ام ز تو من هشت مسئله تعلیم
بگفت شاه بیان کن که تا شود معلوم | بگفت اول آنها بدیدم ای معصوم
که هر چه دوست بود نزد مردم دوران | کند مفارقت ایشان به وقت مردن آن
نموده‌ام ز آن صرف همت خود را | بانچه مونس تنهایی شود فردا
چه هست آن دوم شغل خیر در این باب | بگفت شاه که احسنت ای جواد تقی
دوم بگفت که دیدم که اهل این دنیا | بود تفاخر ایشان همه ز آبا
بمال و کسب و حسب که هست اولاد | نکرده‌ام نظر بدین که هست بی بنیاد
عظیم فخر بود پیش شیعیان بنص | ز ان اکرمکم عند تمام سخن
همیشه جهد کنم بهر تقوی از اولی | که تا گرامی شوم حضرت مولی

بگفت شاه که احسنت مرحبا ای عاقل | جوان بگفت که سیم بدیدم این دل
بدیده‌ام که همه مردمان این دنیا | میان لهو و طرب جا گرفته‌اند و هوا
بسمع جان بشنیدم ز کردگار ودود و المنّ | جزای نهی چه فرموده بعد امّا من
همیشه کوشش نهی هوای نفس است | که تا بطاعت حقش قرار باید راست
بگفت شاه که احسنت بارک الله این بهتر | جوان بگفت که چارم بدیدم ای سرور
که هر کسی چیزی نفیسی چو دید بر آن | پی حفظ وی از سعی کار دار آن
بدیده‌ام که بر آنکه قرض دهد حسن | مضاعف اجر کند بیش ذوالجلال و المنن
شدم مجید که هر چیز رسید از احد | دهم بقرض فقیر و درد کار بسیار
چو نیست احفظ و اکرم از آن خدای عز | نبوت جاه کند دستگیری هر بنی
چنین معامله دارم بحضرت الله | بگفت بارک احسنت بارک الله ای شاه
دگر بگفت که پنجم بدیدم ای مولی | حسد برند به یکدیگر اهل این دنیا

چرا ای بخن قسمنا معیشتهم را خواندم
وهم و رحمت ربک در آخرش محکم

یقین شدم که رحمتش از آن قسمت
نه هر چه جمع کنند اهل دهر آن نعمت

حسد نبرد مرد و هر که اسف نخورد مرد من
هر آنچه فوت شود زین واد ز کلخن

بگفت تا نکه لاحیث فارغ از غم
رضا بحکم قضای حکیم داری هم

ششم نظاره نمودم که اکثر مردم
بیکدگر دغا و عدو نموده ره دا کم

بپیشه کنید از آن هم نموده امتحان
شنید گوش من این آیه واکه الشیطان

لکم عدو و فرمود بعد فاتخذوا
که دشمن از خود از این آیه پند گو

همیشه مشتغلم در عداوت ابلیس
که تا نکشد خود را از این عدو خسیس

بگفت شاه دگر بار احسنت اجلی
جواز نگفت که هفتم بدیدم ای مولی

تعب کشیده چه بسیار بهر این روزی
چنانچه داخت [illegible] بدین بهر آن روزی

ولم یکون جاز انه ما خلقت رسید
ضمان وعده رزق عباد با هر عبد

هس که وعده او حق و قول او صدقست
قضا نموده تعهد برین ز روز الست

کر نیست این همه کار آمد از هم زود عهدا
رضا بقسمت او حاصل از دل و جان

ملخیر بودیم فرض مشتعل گشتم
بار بگفت که احسنت از امام امم

نمود مسئله ثامن چنین تقریر
نبرد شاه ملامک [illegible] سپاه عرش [illegible]

مبین هم که گروهی ز مردم دوران
نمود توکل شان که صحبت اسدان

بمال نیز گروهی بخلق نیز گهی
شنید گوش من این آیه که الله هی

ضمان آیه من یتوکل الی الاخر
امان من توکل کلام از آن باهر

از آن بنام بدست توکل بر دم
نمود از تعب و رنج و غصه آزادم

ز عین قطع نظر کرده ای امام انام
بگفت شاه چنین بعد از کلام تمام

بدانکه مرجع توریه هم زبور و انجیل
کتابهای سماوی ز جد ای جلیل

باین مسائل هشت جواب است و در ایراست
کلید هشت هشت بد سر افتاده است

سلام و هم صلوات بیاد بر احیا
محمد و علی و اهل بیت هشت و چهار

بهشت و چار و خدایا بما کن این احسان
نه هفت دور و نه از هشت نه دوار آسمان

بسم الله الرحمن الرحيم

روى عن امير المؤمنين عليه السلام انه قال الحديث ... [illegible]

[illegible]

كه كرده انتخاب ... تورية ... [illegible]

[illegible]

يا ابن آدم لا تأمن ... [illegible] ... كلمة اولى

[illegible]

يا ابن آدم لا تخاف ... [illegible] ... كلمة ثانية

[illegible]

يا ابن آدم لا تأمن احدنا ... [illegible] ... كلمة ثالثة

[illegible]

يا ابن آدم اذا ... [illegible] ... كلمة رابعة

[illegible]

يا ابن آدم لا تأمن ... [illegible] ... على الصراط كلمة خامسة

[illegible]

يا ابن آدم خلقت الاشياء ... [illegible] ... كلمة سادسة

[illegible]

يا ابن آدم ... [illegible] ... كلمة سابعة

[illegible]

[illegible]

یا ابن آدم ان رضیت [illegible]

عمر دو روزی مخور ای دوست غم [illegible]

کر بیش از تو مقدر کشته [illegible]

[illegible]

یا ابن آدم علیک [illegible] وانت [illegible]

[illegible]

یا ابن آدم کل یوم [illegible] اجله

[illegible]

یا ابن آدم ان رضیت بما قسمت لک ارحت [illegible] وانت محمود وان لم ترض بما قسمت لک سلطت علیک الدنیا [illegible] مذموم

[illegible]

15

ای فرزند آدم کر تو راضی [illegible] وکر راضی نباشی بر قسمت

[illegible] قسمت کرده [illegible] محمود کردم دنیا [illegible]

[illegible]

عن امیر المومنین علیه السلام قال قرات التوریة والانجیل و

الزبور والفرقان فاخترت من کل کتاب کلمة من التوریة من ترک

الشهوات فقد سلم من الآفات ومن الانجیل من قنع شبع ومن

الزبور من صمت نجی ومن القران من یتوکل علی الله فهو حسبه

[illegible]

هر کس ترک شهوات نماید میشود سالم ز آفات

هر که گشت قانع همان شد سیر و هم از حرص مانع

[illegible]

خدا ما را عطا سازد همین چار بحق هشت و چار از آل اطهار

[illegible]

جامی از مینا مکیف دارد فلک | دائما شوق و شعف دارد فلک
باده می نوشد ز مهر کلرخان | بزم عالی با طرف دارد فلک
کرده مهر ان ساقی کوثر بدل | همچو گوهر در صدف دارد فلک
از جبین روی دو پای اوست کربلا | رو بصحرای نجف دارد فلک
چون بگرد ان زمین گردید آب | بر همه اشیا شرف دارد فلک
خم شدن تا انکه بوسد در کهش | روز و شب از من عرف دارد فلک
بهر تعظیمش زشمع مهر و ماه | هدیه همرا تحف دارد فلک
خادم ان وصی روا از قدسیان | با ملایک صف بصف دارد فلک
تیرها از حیله و قوس قزح بر خصم | از پی هم بر هدف دارد فلک
چون نظر بر دشمنش اندازد دهی | در رخ از ان زود کلف دارد فلک

ساقی از مهر محبتش روز و شب
مژدهای لا تخف دارد فلک

بسم الله الرحمن الرحیم

میبین جز او مرا غیر او دم
که غیر از او نباشد عالم

تا نخوط کار رد با رزدر کار

در نظم خطبه — بسم الله الرحمن الرحیم — [illegible]

دوانکه مسند نشین او ادنی — حجه سرور رسالت نبی مستند

بجمع کرد چو از حج همه اصحاب — نزول کرد بمسجد بخیف همچو سحاب

نمود خطبهٔ در آن اداء با تبیین — خطاب کرد باصحاب خود [illegible] آمین

سرود بحمد خداوند ما عطا شاد — سرشته که با زینت [illegible] بیود آزاد

چو گوش داد بدل جاده هر سالم — ما نگاه او نشنید اساس کلام اتم

لیا کسی که نفهمد با نجیه دارد — لیا کسی که درسانند شد بداناتر

سر خصلت است چنان که ز دل [illegible] — زهیچ مسلم و در حفظ آن زیاد کند

عمل قرین با خلاص از برای خدا — مطیع گشتن خالص به پیشوای هدی

که آن شده است یقین بهر این مسلمانان — شدن ملازم از آن جمع متفق مسلمان

چو اگر دعوت شان ز شامل اهر گرا — دعا خاص از و دعا بیرها کمان ز فرا

گروه صاحب ایمان ز برادران همند — برابر نه چو در خون چو قصاص کند

اما اگر بدهد مرد نیستی او زنان — روا است سعی بر آن بایدار مسلمانان

کمک کند همه متفق بکدیگر — برفع دشمن دین کشته دست و پا بکسر

وجوه موعظه کرد ادا از آنجا تا — بهشت زاد عطا کرد بهر سالک راه

هزار رحمت حق بر روان او شاد — خصوص عترت اصحاب از بزرگ بجاه

دولت دست بهر اماز پاکیشان ساقی
امیدوار بان فوز شاه تا باقی

لشنوای سالک براه معرفت — این حدیث طرفه را از من صفت

شاه شاهان جهان نبی و لی — جانشین حق و الا منقبت

در حقوق سفت کها احس — مهر برج آسمان زمعدلت

عالمان حق و فقیهان جهان — چون بگیر بگرد روی معرفت

منبو شنیدی نوش شکر سید — جاوی او وانبیه در منزلت

هر که باشد اهتمام و همتش — دائما مصروف امر آخرت

حق نماید از کرمهم کفایت — امر دنیای وی از مکرمت

تا بنا هر کس کند اصلاح آن — ای بهیانی حق دار رحمت

چون کند اصلاح ظاهرهای او — یا بد آن غرت و خلق از مرتبت

تا لثا آنکه کرد اصلاح [illegible] — انچه بین او و [illegible] صفت

رب کند اصلاح انچه بین کسان — بین او و خلق دارد منقصت

الغرض اخلاص [illegible] — اهتمام اندر مرام آخرت

بسم الله الرحمن الرحیم

این جهان آخر فنا خواهد شدن
ای عروس خانه با زیب و زین
بر سر این ... دعاهاست ای پسر
چند بخندی چه کبک ای غافل
گر بر بالای تختی در سرا
در عرق ان [illegible] روانند سنگ گور
مار و موران شوند ای [illegible]
گر عمل خوش باشد ای [illegible] خوش بود
ورنه ای [illegible] شود
شاه شاهان [illegible] گر ماه [illegible]
جز کفن چیزی نبرد دارای جهان
وای و آه از قبر و از اهوال او
در حساب و زکات [illegible] صراط
روز محشر از خداوند جلیل
هر که مهر آل نبود در دلش
آنکه حق مرتضی دانسته است
دست او در دست آنکه با احمد او
بر قضای حق [illegible] رضا
[illegible]
از تو کل مشکلات آسان شود

این بناهای بنا خواهد شدن
عاقبت ماتم سرا خواهد شدن
بعد رفتن ماجرا خواهد شدن
دیده های [illegible] خواهد شدن
جای تو [illegible] خواهد شدن
پا کسی [illegible] خواهد شدن
[illegible] خواهد شدن
[illegible] خواهد شدن
از تو ظاهر ناله ها خواهد شدن
[illegible] خواهد شدن
جنت [illegible] خواهد شدن
بر سر آنها جزا خواهد شدن
بعد از آن [illegible] خواهد شدن
بر حقیقت [illegible] خواهد شدن
جمله [illegible] خواهد شدن
شافع او مصطفی خواهد شدن
[illegible] خواهد شدن
حق [illegible] خواهد شدن
جسم و جان [illegible] خواهد شدن
در تحمل [illegible] خواهد شدن

یا ذوالآلاء و ذی العطا امتی [illegible]

تا توانی [illegible] ای مرد [illegible]
تا دم آخر [illegible] از [illegible] کرد

[illegible]
کنون انتقام از [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد آن خالقی که منعم ماست / عالمش قطره‌ای ز بحر عطاست

نمی از فیض او بحرین / دمی از روض روح او دارین

خوان احسان او سما و زمین / چه لطیفند هر دو و شیرین

شکر شکر او بکام همه / عسل رحمتش بجام همه

نعمت او که بیش از بیش است / نوش نهایش زیاده از نیش است

ذات بی مثل بی نظیر او / در صفات و سمات هست نکو

احد است و شمار از او معزول / صمد است و نیاز از او مخذول

آن خدایی که عقل از او فهم / و آن صمدی که حس شناسد وهم

آن حلیمی که داده از حکمت / همچو جانی ببدن الفت

آن علیمی که علم اوست بدان / بحقیر و جلیل هم یکسان

عقل حیران و واله گشته / رفته او را ز دست سررشته

فلک و هم ملک بفرمانش / مه و خورشید قرص از خوانش

آن قدیری که هشت خلد از آن / گشته جام جهان نمای عیان

بی نیازی که آنچه نعمتها / هر دمی بی حساب کرده عطا

لطفها کرده است بر ما او / زآمد نهای چنین شر مالنا

ره شرعش چه شعر باریک است / عکس عرش آمد آن و بر دیاست

بحر جودش همیشه در مدّ است / فیض بر ما زیاده از حدّ است

بر نبی و ولی و آل از ما / صد هزاران سلام باد و ثنا

تا ز اصل و ز فرع هست نشان / باد رحمت زیاده بر ایشان

دشمنان را قبای گلناری / باد در بر ز ذلت و خواری

نوش از ما و نیش از ایشان / تا مگس هست و این کدوی جهان

ذکر حدیث لعقه جام عسل

بعد حمد و درود و مدح و سلام / بشنو ای مؤمن نکو فرجام

این حدیث شریف علم و عمل / که زیاده است شهد نحل و عسل

سخنی بس دقیق تا رمز و / تحفه از بهر دوستان نکو

نقل مابی نظیر و کرامات / نقل مجلس ز بهر اجابات
نه عسل باشد این نمی شیرین / روح قدس است و جبرئیل امین
این شراب رحیق مختوم است / تحفهٔ خادم است و محروم است
مشک باشد مکرر آمدن است / نه خطا شد منور آمدن است
این سواد اربعین اهل نبات / ظلمت آمد دروست آب حیات
نان و حلوا نیست یا کشکول / عقل باشد مجسم و معقول
سلسبیل است و جام مالامال / بهر اهل کمال آب زلال
جمع در از شده است شیر و شکر / از دم و فیض ساقی کوثر
طرفه این تحفه کز سما آمد / همچو جام جهان نما آمد
این جهان نیست الجهان دگر / عکس مطلوب ما عیان بنظر
هر که زین جام جرعه نوشد / نشاءه ذوق او و ره بخشد
که ازین نشاءتین در گذرد / پرده ها و حجاب را بدرد
روی محبوب را ببیند او / کل مقصود را بچیند او
جان شیرین کند بقربانش / هر چه خواهد دهد بفرمانش
یا رب این حال را عطا فرما / بهمه طالبان ز حق پیما

اهدنا یا کریم ذا التوفیق / واسقنا کأس ذلک التحقیق
انت الفرد رب خیر معین / من لنا یأتی بماء معین
هم‌نشینان گلشن صحبت / والهان جمال با بهجت
استمع ما یقول بالنغمه / عندلیب الریاض فی النعمه
یا طبیب النفوس والاحوال / یا حبیب القلوب بالاجلال
نستعین بذاتک الموجود / نستبین لما بنا مفقود
نطلب الفوز بالفیوضات / والافاضات بالریاضات
والکمالات بالدلالات / والخصوصات فی المقالات
یا مفیض الوجود والخیرات / یا مقیل العباد فی العثرات
من که باشم که دم زنم از تو / هر چه گویم همان هم از تو است
عجز و تقصیر پیشه من است / بنده از گفته هاش ترسان است
فکرها عاجز است از وصفش / عقلها هرزه میزند لافش
عقل عقل است و جان جانست او / وانکه زان برتر است آنست او

اصل الحدیث

راوی این حدیث صدق امین / کرده کام از سخن چنین شیرین
که یکی روز خیر خلق خدا / پادشاه سریر او ادنی
احمد انجم حریم احد / از ازل بی نظیر تا بابد

از شرف همچو آفتاب نزول / کرد در خانهٔ شریف بتول

همچنین از پی او روان او سلمان / فاطمه از ورود شد شادان

در قدم جان خود نثار نمود / در بجنبید سخن چو گشود

کای پدر جان خوش آمدید شما / از فروغ تو کلبه‌ام بضیا

جان جانان فدای جانت باد / دلم از مقدم تو شد بس شاد

لیک مهموم بود حیدر تنها / که نبودش بخانه هیچ اوا

که بیارد برای آن ورود / جان شیرین کند نثار درود

مصطفی چون نشست با تمکین / گفت ای فاطمه مشو غمگین

رو در آن خانه‌ای نکو مقدار / هرچه یابی برای باب بیار

داخل خانه شد چه آن رود / دید جامی ز مهر روشن تر

شکر و حمد زیاده از حد کرد / با شعف فرد الجناب آورد

از عسل جام را لبالب دید / عسلی اندر آن چه شیر سفید

چه عسل بلکه صاف شیرین جان / عسل و جام از صفا یکسان

در میانش عیان یکی مویی / همچو خطی بر عذار مه رویی

مصطفی گفت این عجب جامیست / طرفه احسان و تحفه انعامیست

باید اول که هر کدام از ما / مثلی بهر این کنیم ادا

طرفه گوید مثال نکو / بهر این جام و این عسل این مو

بعد از آن نوش جان کنید او را / چونکه هستید عاقل و دانا

تمثیل جناب سلمان کامل الایمان

گفت اول از آن میان سلمان
کای اشهد جان یقین ایمان

که بود کامل و چو مهر انور / او از این جام هست روشن تر

بهر اهل کمال و صاحب حال / شهد تحصیلش ای سپهر جلال

اشهد احلی این عسل آنست / لیک معلوم اهل عرفانست

کمر او را بآخرت بردن / در همه حال حفظ او کردن

آنچه باریک تر بود زین مو / همچنین است این نشانه نکو

تمثیل حضرت امام حسن ولی فخر پادشاهان دو جهان

بعد از آن حضرت امام حسن
گفت ای افتخار اهل زمن

پادشاهی و مملکت داری / که به سر بنده عطا کند باری

هست روشن شکفته تر زین جام / ذوق تحصیل و جمع آن بتمام

زین عسل بهتر است و هم خوشتر / لیک در عین صاحبان نظر

بعد از آن سلوک کردن آن / هست از این مو دقیق تر ای جان

تمثیل حضرت امام حسین ولی العالم بعلوم دین

بعد از آن حضرت امام حسین
گفت ای نور مردم عینین

علم دین جام انور و اجلی است / طلبش زین عسل ببین احلی است

عمل اما بعلم خود کردن / او از این مو دقیق بود بمن

تمثیل کردن عصمت و حیای فاطمه زهرا

صد نعمت و حیای هر بود — فاطمه بعد از ان چنین فرمود
زن که با عفت و حیا باشد — با خود زوج و با خدا باشد
بیقین الطف است و روشن‌تر — او ازین جام ای جناب پدر
ان حیا اش که سرمهٔ دین آمد — در بر مردمان پسندیده آمد
انچه شیرین‌تر امد بنظر — زین عسل ای عزیز تو بود بصر
لیکن ای همدم دل پر غم — اجتناب از چشم نامحرم
انچه باریک‌تر ازین مویست — سیما بر زنی که مه رویست
این معانی چو شد بیان از ندم — مصطفی شاد گشت و بس خرم
کرد تحسینشان رسول احد — همچو گل شد شکفته و گویا
که خدا را چه لطفهای حقیست — جای از غم نبی خالیست
که ملطف سخن بپردازد — با شماها موافقت سازد
بود در گفتگو حبیب الله — که در امد علی ولی الله
باب علم نبی عالیشان — از جناب صحابه الیان
بوذر و قنبر و دگر عمار — بود مقداد از نکو مقدار
بعد تسلیم و بعد تکریمش — مصطفی گفت بهر تعظیمش
که شما هم نظیر با تا بیند — هر از ان جام و این عسل گوید

تمثیل جهان و این مهمان خانه را علی مرتضی

مرتضی دو بان عزیز جهان — گفت ای جان جهان خانه ام مهمان
اوست ازین جام الطف و خوشتر — بلکه از جام باده کوثر
نعمتش لذتی که میبخشد — وین عسل از زیاده تر باشد
لیکن ای مهتر زمین و زمن — میهمان را خود رضا کردن
صعب و باریک‌تر ازین مویست — دهر میدان و این فلک گویست

تمثیل ابوذر غفاری — از جناب ابوذر

عرض فرمود بعد از ان بوذر — کای رسول مطهر انور
شرع اعلای انور ما را — هست ازین جام انور و اجلی
فهم و تعلیم ان ورق یقین — وین عسل بیشتر بود شیرین
عمل اما بشرع و دین نکو — از اشق و ادق بود زین مو

تمثیل عمار با اهل — [illegible]

گفت عمار این سخن جانانست — نشاءه من زجام قران است
نور قران زیاد ازین جام است — جان عالم تمام ازین جاست
خواندن و فهم ان بود ما را — بحلاوت ازین عسل احلا
لیک باریک‌تر ازین مو دان — عمل مومنان برین قرآن
همگی را عطا کند وهاب — عمل و علم از بوجه صواب

تمثیل جناب مقداد با وقار نماز

کرد مقداد عرض کای سرور | معتدا قبله ام ملاذ و مفر
من ضیاء دگر نمی بینم | در نماز است قرة العین
جام جان من از نماز بود | این حلاوت که در نماز بود
این عسل چیست و این حلاوت او | این چه شیرین قرائت و درس نکو
کردن آن نماز را اما | بحضور و خضوع چون علما
از از این موی دقیق تر باشد | کار دشوار تر از این بود

تمثیل ... یاسر عرض نمود بعد از آن قنبر جناب قنبر
ملاطفت کلام چون عنبر

مال این جام لبن بود انظر | خیر کردن ز مال شیرین تر
باشد از این عسل که در جام است | لیک یک ابر و زهر این کلام است
بوی مستحق رساندن او | هست باریک تر ز موی این نو

تمثیل ... کرد تحسین جناب پیغمبر ... حضرت
شد شکفته چو غنچه احمر

بارک الله و مرحبا ها گفت | رو بایشان نموده این را گفت
که چه بهتر ز عین عرفانست | آدمی جسم و معرفت جانست
بهتر است معرفت ز جام بلور | معرفت عین بهجت است و سرور
طلب معرفت که آن عمل است | در حلاوت زیاده از عسل است
کار فرمودنش که نیکوی است | از آتش و ادق از موی است

تمثیل ... جناب جبرئیل

از پیمبر کان چو این سخن گفتند | در تحقیق هر یکی سفتند
جبرئیل از جناب رب جلیل | آمد آن بار بود و باتجلیل
گفت ای سروران بزم کمال | آفتاب و مه و نجوم جلال
بنده ام خادم شما یا نفر | در هوای شما بردجا نفر
بر سبیل است خاطر من | یکنظیری بیان کنم بچمن
از وجود خدای جل علا | هست این طاس اظهر و اجلا
لذت طاعت و عبادت آن | که کند مومن ذوی العرفان
زین عسل بوده است شیرین تر | وز شراب طهور روز کوثر
لیک حق را رضا خود کردن | هم فرمان او بجا بردن
حد مخلوق کی تواند بود | از از این موی ادق نما بنمود

تمثیل ... بعد از ایشان نسیم ربانی جل ...
بو رسید از سحاب سبحانی

وحی فرمود خالق معبود | کای امینان بزم خاص و ورود
آن بهشتی که من ز عین عطا | کردم آماده از برای شما
از صفا و ضیای بحد او | از نجا و صفای جام نکو
بی نظیر آن بهشت را دانید | همچو ذاتم بعالم تفرید
نعمت آن بهشت با بهجت | زین عسل از یاد است در لذت
لیکن ای بندگان شوید آگاه | از صراطی که هست بر سر راه
از چه لیسار ادق بود زین مو | ای خوشا آنکه بگذرد از او

بعد از آن ما بوحی حق ودود | جبرئیل امین چنین فرمود
این زمان نوش جان کنید او را | کاین عطای خداست بهر شما
از بهشت آمده است این نعمت | آفرین بر شما و صد رحمت
جامش از صنع خالق النور است | موی مشکین گیسوی حور است
لایق حضرت شما کردید | شکر احسان حق زیاده کنید

ختم حدیث — ترتیب و تمثیل ناظر ضعیف

ساقیا زان شراب روحانی | کن بجامم ز فیض ربانی
زان شرابی که بیخودم سازد | عقل و جان مرا برافروزد
زان شرابی که ابر نیسان است | دل بی سامان بند دل جانان است
بینوایان عشق را است نوا | در هجران از آن رسان بدوا
جسم زارم ضعیف و هم خسته است | جان به لب آمده و البسته است
چشم بی نور گشته از فرقت | طاق گردید داشتم طاقت
هفت عمر تا بکی دلم باشد | همدمم درد و مونس الم باشد
خار باشم چه نار در گلخن | زار باشم چو عندلیب چمن
نیش تا چند از زمانه خورم | نوش بزم وصال داد و دم
زین کدورت فلک نجاتم ده | وز سبوی ملک حیاتم ده
دیر بر جان و دل از آن زاده | تا شود جسم مرده ام زنده
زان عسل هم بکام من برسان | که شود نوش نیشها آسان

کاش می بودم آن زمان کاش | دیده ام می شد از ضیا روشن
مینشستم بخاکشان چو مگس | میشکستم کدوی هر ناکس
همچو پروانه جان فدا بودم | یا چو آن مرغ با نوا بودم
اندر آن گلشن بهشت نشان | بودی این زار اگر بخدمتشان

تمثیل از جانب ناظم — و ذکر مدایح و صفات و فضل ایشان

مستر بودم چه عندلیب چمن | این چنین عرضه می نمودم من
که چه حال و حرمت ایشان | که ولی هستند و صاحب شان
بر دل مومن از حق انور | هست این جام صاف روشن تر
ذکر فضل و مدایح عترت | هم ز دنیا آمده است در لذت
این عسل از بکام از ذایق | که بود در ولا ایشان صادق
ذکر ایشان برای یقین | همچو جان آمده است شیرین
مومنان را غذای ایمان است | هر چه گویم زیاده از آن است
واضح است این سخن بی واضح | پیرو آل بودن ای ناصح
از چه مشکل است ای جانان | هست باهر تر از این مو آن
یا رب از لطف خود نظر فرما | این عطا را زیاده کن بر ما
جان ما را ز تنها بلا گردان | پیرو آل مصطفی گردان

ختم کلام — بر صحیفه تمام

نکته‌های لطیف جانان را / گفته‌های ظریف ایشان را
گوش دادی ز روی علم یقین / نوش کردی و کام شد شیرین
حال پندیست بشنو از ناصح / تا شود بر تو راه دین واضح
ایمن بوده حال اهل الله / در همه حال واقف و آگاه
عبرتی از کلام ایشان گیر / غیرتی پیشه‌ات نما چون شیر
صدف گوش را پر از در کن / جام دل را از این عسل پر کن
این عسل از زهر [?] شفا باشد / زهر تو حنظل ار چرا باشد
این عسل چیست علم و معرفتست / رفعت است و دنو منزلتست
این عسل چیست فوق ایمانست / این عسل چیست فوق سر نهانست
بادهٔ خوشگوار این عسل است / ذوق او علم و نتایش عمل است
این عسل زهر کام اغیار است / بهر بیمار پیش آن مار است
وین عسل کام خود نما شیرین / اهل ذوقی بیابی از یقین
عارفان ار بعقل اگر سنجی / یکسر مو ز حق نه رنجی
ره تحقیق چون که نزدیک است / لیک از زهر موی باریک است
ای که داری سر هوای شکر / در طلب از مگس نه کمتر
بلطیف غذا تو عادت کن / کام جان را از حلاوت کن
هرزه کردی و گر تو هرزه خوری / بیقین نیست تا رستگی و نوری

وه چه خوش گفت این جوان عرب / بادب صدر وردی و طرب
ایها اللاهی عن اللهی / ایها الساهی عن الناهی
قم فقد ضاق فی المجال المجال / اغتنم فرصة لکسب الحال
اترک القیل عنک و القال / حصّل الحال ما هو الاولی

فی وصف الایمان و معرفته

ای عزیزم از دل و از جان / تا توانی بکوش در ایمان
نور ایمان بدل چو تابیدت / عقل ابد بعد از آن ستایدت
ملک از جان شود بفرمانت / چرخ گردد کمان قربانت
تیرهای حوادث از آن / همه آید برای تو نشان
ار زمان در پا بها کردی / که بجز رضا شنا کردی
از توکل تو گل ایمان جو / آب عرفان بیاب از وی جو
ره تسلیم گیر و سالم شو / فوز تفویض بین و عالم شو
اصل ایمان بروی اخلاص است / اهل از خالص است و هم خاص است
اهتمام تمام ابدا کن / اختصاص خواص پیدا کن
تا ز خواهی خویش چون برسی / بمقامات قرب ازل برسی
آنکه ایمان نکو خود برده است / آن نمرده است مرده وان زنده است

بود ایمان کامل از عمل — که بدونش قریب شد خلل

بی عمل چون درختی است — اندر جهت که هیچ میوه نیست

روح ایمان محله اعضا — هست مشبوت حفظ ان فرما

درجات اند برای ایمان است — شدت و ضعف ثابت ار انست

فی ذکر فضل العلم

بیقین حقش نما تبیین — نیست ایمان بغیر حق تعیین

بشنو از وصف علم ای طالب — تا شود شوق آن ترا غالب

علم نور است و عین عرفانست — آن سرور است و روح انسانست

علم خورشید عالم عالی — علم در ملک معرفت والی

علم بار از خرده های زمین — منزلش روح جبرئیل امین

علم علم از بهشت و رضوان است — قصر و حور است و روح و ریحان است

علم و عقل اند جان یکدیگر — هر یکی بی دگر تن بی سر

علم تاج سر است و نور بصر — آدم از علم تیغ با جوهر

علم دین است و ترک آن شین است — طلب او که واجب عین است

طلب علم دین که فرض بود — بر مکلف ادای فرض بود

فی حث الطالب قال خیر الوری لأهل الدین [illegible]

اطلبوا العلم ولو بالصین

اطلبوه ولو بسفک مهج — حصلوه ولو بخوض لجج

طلب العلم فرضه واجب — لیس عنه لمسلم حاجب

توحید و نعت برای خدا — بطلب اقلا تعلومی را

که بود او جب و بود الیق — بحقیقت رساندت الحق

علم علم حدیث و قرآن است — ما نقی بغی و جهل و طغیان است

حیف است این نحو ظلم عمر نفیس — صرف گردد بمصرف ابلیس

در بشارات کی شفا باشد — شرح اسباب کی دوا باشد

نفع کی می دهد ترا اسفاد — حمل و نقلش مکن مثال حمار

هندسه وسوسه است و تخییل است — نیست تحصیل بلکه تعطیل است

وصل و اعداد منع استعداد — میکند چون دهد ترا ارشاد

از نجوم ارتفاع کم یابیست — در کمین تو چرخ دولابیست

از چه مستر نجیت بس ماهر — بر زمین میزند ترا آخر

حالت از فلسفه رتبه باشد — فلسفه نیست بلکه سفه باشد

ای که ترا از نجوم و ابد اعش — وز فلک گوی و زاوضاعش

هیئت جمله را بیان سازی — بکمال بقای خویشتن نازی

هیچ از وضع خود چه دادی — حرکات و سکون خود شمری

کم چه تأثیر آن بود در دین   شرف است از وی لحن قرین
نیک و بد دانی از همه ساعات   اگه از ساعتی و روز ممات
ای هلال حوادث زمان   عبرتی گیر اخراز دوران
سر فرو برده بعلم حساب   هیچ یاد آوری ز یوم حساب
طالب کیمیا و شعبده   ای چه بسیار بوح و بی منه
کجمادی کمال کی یابد   عقل و دین تراچه نفع بود
خویشتن را اگر کنی اکسیر   بی نظیری بعالم تأثیر
حالت از فلسفه تبه باشد   فلسفه نیست بل سفه باشد
این هوسها حبال شیطانست   دوری از فیضهای رحمانست
کاسه لیسی بو علی تا چند   از نبی دور و از ولی تا چند
بر و هر دو باش و هم اولاد   تا بیابی تو فیض را امداد
چنگ خود زن بعروة الوثقی   هم بحبل المتین آل عبا
نیست اسباب فیض اسطرلاب   کرا بنقیعه بحساب
عین حکمت نشان ایشان است   منطق ما بیان ایشان است
از معانی که از کمال بود   در کلام نبی و آل بود
چه بدیع است صرف عمر بدیع   در ریاضی که حاصلش تضییع
یا الهی بعلمنا الاعلی   اهدنا للذی هو الاولی

لاصول معالم التوحید   للوصول بعالم التجرید
ای طبیب نفوس اهل وفا   ده شفائی بان طبیعت ما
علم رسمی که قیل و قال آمد   کی ترقی زاجال آمد
بیکر مانی بهوش ای زخواب   پای مگذار در طریق صواب
ای مدرس که دوری از نکوی   در نئی از عشق یا دیر نکوی
تا بکی نرد نردبان بازی   است خود در ابهر طرف تازی
دور باشی ز مقصد اصلی   کو راز بام و خانه لیلی
در فنون مقدمه تا کی   عمر با د داده هی هی
اجتهد واعمل ایها العاقل   اجتنب واحذر ایها الغافل
طلع الصبح والثریا غاب   ما حسبت الشراب لاح سراب
ما ظننت الغنا کان غناء   ما زعمت الشفاء کان شفاء
ایها الطالبون فی المدرس   کل محصولکم بدا مبخس
ساکنی الخانقاه والدیر   کم تدورون حومة الغیر
ذکرکم ان یکن لغیر حبیب   فکرکم فی وفاء غیر قریب
قیل بعدا لکم لقوم عاد   نبذوا عهد صاحب المعاد
اخرجوا اخرجوا الی البلد   ان تریدون منزل التبیل

ساینا بدو تعد تعمر بدان
صرف کن در مصارف جانان

فی بیان فضل العلما

علما هادی و رهبر
علما وارثان پیغمبر

علما دوستان حق باشند — که بتعظیم و قرب حق باشند
رتبه شان در بهشت هست بلند — گرچه اینجا بر اهل جهل بلند
فضل علم و مداد این علما — ارجح است از دماء آن شهدا
خوف و خشیت ردای ایشان است — حب حق بهای ایشان است
آب حیوان که نام آن بر ماست — در سواد مداد این علماست
به کتاب و می ار تو داری سر — بکتاب و بیاض آن بنگر
آن سوادش سواد دیده جان — آن بیاضش بیاض عین عیان
تو ز لوح خرد و ز قلم برسی — ملک علم عرش اوست و هم کرسی
نور علمش چه آفتاب بود — آن ملک آن فلک سحاب بود
بلکه اعلی ز حمد مختار — از ملک بهتر است بالاتفاق
میشود فرق آدمی تر امعلوم — که ملک خادم است و او مخدوم
رتبه عالمان جبی اعلاست — سیما عالمی که مرد خداست

فی فضل طالب العلم

هر چه هست از صغار خلق و کبار
بهر طالب کنند استغفار

هم طیور هوا ز بالا — بلکه ماهی بقعر از دریا
بر سرش رحمت از سما بارد — زیر پایش ملک جناح نهد
هر که علمی در دسر دارد — همه شرها ز بیر بسر دارد

فی ذم عالم غیر عامل

کوش در علم تا که جان داری
هوش کن گر عالمی هستی جان داری

عالم بی‌عمل چه سر دارد — حکم آن نخل بی‌ثمر دارد
خویشتن را چه شمع میسوزد — روشنایش بهر غیر بود
بر سرش خاک باد و خاکستر — مرد نادان ازو بود بهتر
آنکه بر علم خود عمل نکند — ره بدر حرص و بر امل بندد
او و ابلیس هر دو یکسان — مثل الکلب هر او برخوان
حسد و کبر آفت علم است — نشوی از ثواب او بدست

فی بیان المعرفة و معرفة العارف

می خالص بجام کن ساقی
تا بیابیم نشأه باقی

معرفت میشود ز علم پدید — رود وا میشناسی از خورشید
علم عالم چون عیان گردد — معرفت در دلت نهان گردد
نور عرفان بدل چه تابید — ملک آید بدان برش تدبید
رفع گردد حجابها از بین — بینی اشیا ز همه نور العین
کوش تا عین معرفت گردی — نه نشیند بدامنت گردی
عارف است آنکه همچو مهر علا — بکند زد نظر او نرد دنیا

ترک خود کرد و هم فنا گردید | غیر حق در میانه هیچ ندید
عارف حق و حق عارف اوست | مغز این است و غیر این دار پوست

في معرفة واجب الوجود — والله اظهر من کل شیء

ای مکلّف وجود ذات خدا | اظهر آمد ز جمله اشیا
از ره فرط وجود خود مخفی است | ورنه که ضد از برای ذاتش نیست
عاقلان را در آن تأمل کن | عارفان را از آن تعقل نی
اولم یکف را بخوان ز آن بیان | هم افی الله شک از قرآن
تا که ره سوی حق بری بی شک | چه تبین واضح آمد این مسلک
غیر حق در میانه چیزی نیست | محض توحید حق همین معنی است
لیک در معرفت بذات ای مرد | جد و جهد تمام باید کرد

في بيان محالية معرفة كنه الواجب

کنه حق را محال عقل دان | کرد در ره بعقل ما سبحان
نقش در خانه صاحب خانه است | این نگفته است آنکه دیوانه است
آنچه پیش تو غیر از او نیست | غایت فهم تو است الله نیست
فکر در ذات حق روا نبود | جعل و مجعول تو خدا نبود
فکر کفر است تا شوی زندیق | بی تصور رواست این تصدیق
چون با بصار عاجز از او | ما با ثار بی بریم باو

آنچه زاوصاف خود بیان کرده | رهنمایی بما عیان کرده
بیش از آن نیست بهر ما تکلیف | ما و کجا برای او توصیف
او تواند بوصف بر اهد | ذات خود را چنانچه میشاید

في بيان خلق الافعال — وانه بکل شیء علیم

هر چه فرموده ما یقین داریم | غیر این ره بجانبی نبریم
علم ما حاصل است از عالم | که چنین صنع متقن محکم
بی مدبر نگشته از موجود | این محالست کی تواند بود
عالم است و حکیم و هم قادر | عالمش حادث آمد ای ماهر

في التوحيد والعدل

نیست محتاج وصف ما بر بیان | این عیانیست بهر اهل عیان
منما بر دلیل استقرا | کس نجسته است روز را بچراغ
کل شیء یدل انه هو | انه لا اله الا هو
چون حکیم است عادل است خدا | چون بر و نقص و قبح نیست روا
نیست راضی بظلم ظالم هم | همه افعال او منوط احکم
هست تکلیف لازم حکمت | نعمت آمد ملازم نعمت

في النبوة والامامة

کرده ارسال از آن رسولان را / داد از عدل شرع ایشان را

این شریعت که حالیا برجاست / بهترین شرع بهتر از انهاست

چون تمامش بود بدست امام / قائم است تا بروز روز قیام

حافظ شرع چون امام آمد / لطف حق بهر ما تمام آمد

کیست غیر از علی و آل علی / لایق این مراتب عالی

چون وجود حق از نما ظاهر / منکر آمد از این جهت کافر

بلکه از روز هست روشن تر / پس چه جای سخن بود دیگر

شکر نعمت چسان بجا آریم / مصطفی را بجان ثنا گوییم

که بود هادی طریق رشاد / او نماید بما صلاح و فساد

بهتر و مهتر دو عالم اوست / اصل تکوین و نسل آدم او

مظهر اسم اعظم او ور دان / ابن عمش ز بعد او ای جان

آنکه در حق او خدای حمید / مدحها گفته در کلام مجید

جبرئیل امین ثنا گفتش / مصطفی دائما دعا گفتش

قاضی این جهان ولی خدا / مفتی بحر و بر علی اعلا

از خدا والی ولایت غیب / حل هر مشکلات بی شک و ریب

معطی سائلان وحید ذات / مهر کف قاتلان تیره صفات

واقف راز دل بهر انواع / عالم سر عالم ابداع

علم دین هر وضیع و شریف / اصل تکوین هر کثیف و لطیف

عالم عامل علی الاطلاق / کامل و اصل با استحقاق

مصدر و منبع فروع و اصول / مرشد و مقتدا بقول رسول

آنکه هادی اهل توفیق اوست / فاتح باب کنز توفیق اوست

گر نبودی هدایت آن شاه / هیچ سالک بحق نبردی راه

تکمیل جلیل لشفاء العلیل

از امامت کسی باستدلال / از خلیل جلیل کرد سؤال

که علی است بر امام مبین / گو چه باشد دلیل گفت چنین

احتیاج تمام خلق باو / بی نیازیش از همه بنگر

حجت است آنکه همچو کل / که علی است آن امام کل رسل

اشهد این شهد شد کلام جلیل / لیک نهر است این که عالی علیل

مرد انصاف را همین کافیست / در اگر صاف باشد این دشمنش

جعفر ابن عقیل در آید / از علی دور گر چه در یابد

فی الوصیة بحفظ الشرع والتعبد

مومنا گر تراست نور بصر / دار تعظیم شرع پیغمبر

از دل و جان قبول از فرما / حکم پیغمبر است حکم خدا

خفت عقل باشد و ایمان / گنج آنست گر آن نماید آن

بنود حرص را کران صنعت / ملت احمدی نی بدعت

زدان ورد جمله حکم خداست / کفر باشد سخن در اینجا راست

من بنظم بخوان تو از قرآن / تا بدانی شعار متقیان

پای از جاده اش برون مگذار / تا که یکسر رهی سوی گلزار

شو از دست حبل متین / بهمین دان نجات و شرع مبین

و التوصیة بحفظ القرآن و اداء حقه

قاریا ای ملازم قرآن / ای علیم معالم قرآن

قدر قرآن بدان و خوندن او / که توانی بخوان بصوت نکو

متفکر نشاط و با ترتیل / هم بحزن و بکاء هم تعلیل

تا که حقش ادا نموده شود / باب رحمت بدل گشوده شود

ورد در آناء لیل بخوانی / فیض یابی و فوز رحمانی

دردها را شفا است این قرآن / گر باخلاص خوانی و ایقان

رقم پادشاه جبار است / قلم و لوح و عرش را بار است

شان تعظیم و داد تکریمش / در تعلم بکوش و تعلیمش

با طهارت بخوان و با عبرت / که همش حکمت است و هم عبرت

نور چشم دلت زیاد شود / گر نه ورد شد ترا یاد رود

ای بسا قاری که قرآنش / لعن او را کند بالحانش

که بخوانی بخوان بلحن عرب / نه بلحن فسوق و اهل طرب

تا انیست شود بوقت گور / هم شفیعت بدهشت شور نشور

فیقال القاری القرآن / اقرأ وارق منازل الرضوان

فی الوصیة لاداء الصلوة

ای که هستی تو شوقمند بیار / غافلی از اداء و حفظ نماز

این نماز آن ستون دین باشد / شمع راه هدین همین باشد

این نماز است رکن اعظم دین / در نمازی بفوق عرش برین

این نماز است نزد بار کمال / باعث قرب بارگاه جلال

این نماز است قرة العینین / مومنان را ادای او چون دین

این نماز است اکمل طاعات / هم موذی بافضل ساعات

مونس قبر و شافع محشر / این نماز است و تاج تو بسر

بحضور او کنی ادا نماز / جسم بی روح را مشو دمساز

اول پرسش تو در آن روز / آن نماز است چهره را افروز

گر نماز تو شد بعز قبول / باقی طاعتت شود مقبول

ور نماز تو رد شود آن روز / ز عملهای دیگرت مفروز

ور توانی محافظت سازی / بر ادای وی مداومت سازی
وستکاری بیابی از دین / دور کردد ز دل ترا ان رین
خوان ان الصلوة تنهی را / تا بیابی تو سر انهیا را
بجماعت کذار نه تنها / تا شود جامع فضایلها
همچنانکه ثواب ان شد تام / هست بی بهره تارک از اسلام
بار الها مرا موفق ساز / بر ادای نماز و حق نماز

في الوصية بأداء حقوق المال

ای که داده ترا حق متعال / بهره از جود و فضل مال و منال
زینت و تاج انسرت کشتر / هر چه خواهی میسر کشته
قدر مالت بدان مکن برباد / مال و اولاد فتنه اند بدان
چشم من لحظهٔ تو چشم بمال / نعم عون رسول کفته بمال
مال را صرف اخرت کردان / که بود نفع بی حساب در ان
انچه خوردی و بردی هم مار / وانچه بکذاشتی ز اغیار است
انچه پیش از خود فرستادی / رفع روح ثواب و هم شادی
شکر نعمت زیاد تو مزید / خواهی ار نعمت زیاد شود
جهد کن در تصدق و خیرات / که شود فیض و باعث برکات
سرف و بذرش بعقل مذموم است / جمع و کنزش بشرع مذموم است

طوق در کردن از دها کردد / چون حقوقش بمستحق نرسد
بود ان بخیل در دو سرا / که دهد حق واجب او را
ان کریم است و با سخاوت او / کو رساند بمصرف نیکو
بطلب مال را بقدر کفاف / که بود اسلم از برای عفاف
در حلال وی امده حسابی / در حرامش چه بی حساب عقاب
عاقل از جمع او کنار کند / غافل از جهل جامه پاره کند
بر بخیلان بود بهشت حرام / بر کریمان سلام و صد اکرام

في الوصية ... الملوك والسلاطين

ای که هستی تو پادشاه جهان / یکزمان از سر اسب خود مجهان
عرصه میرود ز مسکینی / ای که بر تخت جاه و تمکینی
شکر نعمت بجای آر مدام / که ترا داده اقتدار تمام
سروری داده است مور رایی / که تو دست فتاده کیری
داد مظلوم را ز ظالم کیر / عقل دادند و عدل و داد و دیر
که نمانی تو ز دو سلطانی / نه ز جهل و ز ظلم شیطانی
بنمای حمایت حرم / مرسی بر شکایت حرم
بر رعیت عنایت باشد / بضعیفان اعانت باشد

تا نشینی بر تخت کبر و حسد | آه مظلوم تو بعرش رسد
چشم راحت ترا بخواب رود | خانهٔ مردمان خراب شود
عدل را ده میانهٔ مردم | هیچ مپسند تا نگردی گم
بعدالت بپای دار سلوک | تا سرور شود سر از ملوک
پادشاهی بکفر میسازد | لیک با ظلم جا نمی یازد

حکایه — شکایت و حکایه

ای خوش آن پادشاه عدل نشان
که بنیکی نمود در دو جهان

پادشاهی بواعظی گفتا | که مرا گشت حب این دنیا
پادشاهی و جاه همرای رود | بر مرا آمده است از منظر
سخنی گو که اعتبار شود | در برم انگبین زخار شود
گفت ای عالم نکو گفتار | که ابا تست عالم اسرار
گر شکم حبس کرده تو الحال | که بیفتی از آن تصور و ملال
کار بر تو شود چه تنگ ای شاه | سد شود راه دم شدن ناجاه
گویی از جاه و مملکت چه دهی | که شود فتح از ره و بر هی
گفت تا نصف ملکم یکجا | که همه من از آن بلا نجد
گفت دیگر که ای شه آفاق | نشود سد اگر ترا اطلاق
هرچه هست از غذا برون آید | دلت از غصه پر خون گردد

بعد ازین چه میدهی از جاه | بحکیم از طلب کند ای شاه
گفت از نصف دیگرش بدهم | تا ازین درد بگذرم برهم
گفت ای عالم از زمان ای شه | خوب بنگر که تا شوی آگه
که ترا انجام منظر | بهر آن دنیا کشتی ای سرور
قیمت شاهیت چه دانستی | که بمار عبث و فراستی
در بر اهل معرفت ای جان | هست بیت تر او بنگه کسانیان
سا فیا قدر نعمت حق را | نشناسد محی و غمز دنیا
نکبت است و ابتر گفته اند حصول | چند ازین روزی دولت و باقی ات

فی الوصیت باب النساء — و حکمت معلم

مؤمنه ای زن نکو صورت
بکرمان را نگاه دار و سرت

دست بردار زین اداهایت | چند ازین غمز و نواهایت
تا بکی خویش را بیارایی | که نبینی مگر بلایی
از نبات که در زبان مار است | در دهانت زبانه نار است
دمی او را نگاه دار از شر | پرده عصمت فکن بر سر
بکرمان ده قرار از صحبت | پای صبری بدامن عفت
همچو سنگ آنهم هر زه گرد مباش | چند ازین سرخ تلاش
از حیا سر مه مدین بکش | مردم از ادحیدی و سرکش

ور بیچاره نیست بوکو تو ابر و چاره و پیش مادر تو
احترامش مکنی بد نیست بخدا الحذر ای کوچک نیست
شوهر از تو اگر رضا باشد از تو راضی مگر خدا باشد
ای عزیزان طالبان لقا زن نیک است در جهان عنقا
کید کن عظیم خوب بخوان الحذر زینهار از خوبان
خوبان در نهان محصورات ما بقی ماریا که زنبورات
زن که نیکو بود بصورت او هست در عقل اندکی نیکو
از وفا و حیا چه از دوست قالبش لا بقی همان کوراست
دیدن در گور کردند به یا که در چاه همچو بیژن به
زن بد را علاج غیر خدا نکند کس مگر ادب او را
گر توانی بمال رهزن کن ور نه خود را برو غلامش کن
راز خود را مگو بزن زنهار برخلافش بمشورت کن کار
ور بگوید زنی بشوهر خود چو ببیند علوفه در بر خود
رو بیاور دل انجانب غیری که ندیدم بخانه ات خیری
کفر گفته است وان شده کافر بخلوند اول و آخر
بخوای ز بنی تو شر مانند ترس آخر ز نار سوزنده

آتنا حسنة لها استار وقنا ربنا عذاب النار

فی مراعات الغربا و اعانة الملهوف

ای عزیز غریب از اوطان میهمان چند روز در دوران
نیست جای اقامت این منزل از وطن غافلی چرا ای دل
ای مسافر بما تو عزم وطن میهمان روز خانه خود کن
وطن اصلی تو دار بقا است در گذر زین وطن که دار فنا است
از وطن حب اوست از ایمان هست این داشت اگر سو الهان
آن وطن نیست مصر و شام و عراق آن وطن راست بکره ای عشاق
طی این ره شود بسعی تمام نه بتقصیر و بطی در اقدام
زاد بر گیر تا شوی آزاد این سفر را نهاده باید زاد
میهمان را عزیز کرده خدا اندرین داد با کرامتها
تا رسد قابلیتش بظهور طلبد پس و راه بزم حضور
نعمت انجا تمام خواهد بود داد حمد و سلام خواهد بود
شکر احسان او بجای بیار پا ز روی ادب برون مگذار
بندگان را نموده احسین بصفات حمیدش این آیین
گر شناسد کرامت مهمان بنماید محبت مهمان
وار دار شود در منزل خدمتش را بجان کند هم دل

هر چه مقدور او بود آرد / ور تکلف کند بدانش سزد
مهمان بهر صاحب خانه / هدیه‌ای است از خدای سبحانه
نعمت خانه‌ات بیفزاید / روزیش بیشتر از آن آید
چون بیاید بیاورد نعماء / ببرد چون رود هزار بلا
برکت آرد برای او بارد / اجر عقباش جای خود دارد
فضل دارد این حبیب مهمان / مر ترا ای عزیز یا صاحب خان
شکر حق را بجای آر مدام / که دخوان تو میخورد انعام
اکرم الضیف کائناً ما کان / زان جهت مرتضی نمود بیان

تأدیب و ترغیب

نفس را تربیت نما ای جان / تا شود اغنی ز ملک جنان
ملک وا ز ملک شود بهتر / فلک وا ز فلک رود برتر
نفس تو کر سگ معلم نیست / او ز سگ کمتر است و آدم نیست
آهوان کی صید شوند ورا / کر نه بیرون رود سوی صحرا
نفس کر دین ان سگ شیطان / که چنین بارها زند به میدان
ای هلاک سهام دیو پلید / چند باشی بدام دیو پلید
میل کن سوی مسند باقی / کر تو خواهی فراغ ای ساقی

فی الموعظة بالاجل و ذکر بعض احوال الفنا

ای دل ایجا بروز آخر کار / که رستی بمیشوی هشیار
چند بودی اندرین روان منزل / همه رفتند و ماندی در گل
طاق بازیچه کودکان تا کی / چند دهی بخویشتن چون نی
نظری جانب گلستان کن / جا بجا پیش اینجاست فکر سامان کن
قفس تنگ تن شکن در هم / چند در بند غم درین عالم
طایران ریاض رضوان شو / بفراغت در آن خرامان شو
دائما در خیال خواب و خوراک / غافل از خواب زیر خاک هلاک
روز و شب فکر کار خود داری / هیچ از مرگ جز خبر داری
کار دنیاست عمارت بی مایه / مرگ خواست بهر همسایه
آه از آن زمان که پیک اجل / بانگ بر در بکوبد از زحل
طی طومار عمر تو سازند / رختهات در حصار اندازند
غارت خانمان کنند ترا / جا بکاهت دهند بخت ترا
آه از آن دم که با دو صد حسرت / کنی از زمین دوستان هجرت
لحد کام تنگ خانهٔ پر شور / افکندت بخاری اندر گور
مار و موران تو هجوم آرند / بار دیگر چو دیده‌ات سازند
دو ملک در دهن قبر آیند / بچه هیبت سؤال از تو کنند
آه از قبر و از همه اهوال / آه از شدت حساب و سؤال

آه از وحشت و عذاب قبور / آه از دهشت عتاب نشور
آه از آن دم که نامها پران / شود از هول دینها حیران
نامه را غل نموده در گردن / بر دهان مهر بوده از گفتن
آه از آن دم که نامها پیچید / ترازوی عدل وزن کند
آه از آن دم که مالکان عذاب / سوی ما آورند روی شتاب
همه بلکنر آتشین ما را / بند گویند ادخلوا نارا
آتش از آن دم که او زبانه کشد / بدم اهل گناه را بکشد
آه از آن عذاب و انکالش / از شراب حمیم و اغلالش
از زفیر و شهیق بدکاران / آه از آن جامهای از نیران
آه از قهر و هیبت مالک / آه از زجر و ضربت مالک
وای از آن وای وای اهل عذاب / آه از نالهای بی خور و خواب
که ز هر گوشه بو ز فتنه زنند / دنند از هر طرف فشند زنند
وای از این گونها عذاب و نقم / رَبَّنَا اغْفِرْ لِذَنْبِنَا وَارْحَمْ
آه از آن دم که بر صراط گذرن / گذرها فتند بروی سقر

چه صراط از صراط با عقبات / ای خدا ده بما بپای ثبات
چه حالت کنیم از آن / در گذر یا رب از گنه کاران
ما کجا و عقابت ای غفار / رحم کن رحم کن ایا غفار
بندگانیم سرکش و بی باک / فضل کن فضل کن بمشت خاک
ای خدایی که نیست جز تو خدا / روی راحت به بندگان بنما
در دو عالم سخن نهاده تو است / هر چه داریم جمله داده تو است
آنچه خواهیم اگر دهی تو بما / میکند شاد از خیبت تو دا
و زگنی غمیزان ایا رحمن / دشمنت شادی شود شیطان
شادی دوست عین مطلبت / ان بما کن که منیر دنه بخت

فی المناجات

یا الهی بذاتک الاکرم / بصفات و باسمک الاعظم

و سؤال قاضی الحاجات

بملائک بعرش و کرسی هم / بسموات و حق لوح و قلم
بحجابات و حرمت خاصان / بکرامات و خلوت نیکان
بنبی مکرم محمود / بولی معظم مسعود
بامامان پاک با عصمت / سینه چاک محنت و محنت

بشهیدان زار و لاله کفن | باسیران سلسلی بمحن
بفقیهان و عالمان یکین | بامینان شرع خاص و شرع مبین
بکلام معظمات و فرقان | بانام مکرمت انسان
بحق جمله حقهای خطیر | که تو داری به بندگان حقیر
که بر این بنده ضعیف نگر | جاکر الساقی کوثر
اوفتاده بنابجال خراب | دستاو کیر یارب ای وهاب
نظر از لطف کن بر احوالش | خالص از غیر خود نما حالش
تا سر و روی مجسم و جان بخشد | این نوی دمی بر دیکان بخشد
شافی از بند کنه کارا ست | مادح اهل بیت اطهار است
بنده را وعد کردن از اقبال | نه سزاوارست ای مولی
دوستان را ز لطف و احسان بخش | روز محشر مرا بایشان بخش

الرحیق المختوم — **فی مدح الولی الجد**

نوش کردی تو چونکه جام عسل
عین عرفان شد بهر علم و عمل

ای بهما ز این رحیق مختوم | نوش جان کن تو سرحق قسمت
عمر ما شد ز یاد فراموشت | شاد یکدم نمی شد هوشت

مشک امد ختام این مختوم | کن معطر مشام ای مخدوم
تا چه زین بند کی بجا ارم | خود تنی زار و نوا سازم
بشنو از نی حکایت دیگر | از جدایی شکایت دیگر
ادر الکاس ایها الساقی | واجبر وحشة الباقی
ازل الحزن و الهمومات | وصل القرب بالمقامات
یاد عهد قدیم یاران کن | داستان جراح گلستان کن
سینه از داغ غم چراغان کن | هرچه خواهد بکار جانان کن
باز کو از دیار و از یاد دم | از نگاری که بهر او خادم
عندلیبا ای ندیم گلشن راز | ای نوایت بهر از هزار آواز
بگو ما نشو ر در چمن افکن | یا رخ شیرین لب است و غنچه دهن
ای کمیت قلم قدم بردار | در صفه مدح حیدر کرار
مطلع تازه میکنم انشا | ضمن آفتاب اوج علا

یا علی الولی و الاولی
یا وصی النبی فی الاعلی

مضمون حدیث حضرت صادق

مردی آمد بر امام حق | جعفر صادق [illegible]
گفت ای شاه [illegible] | پدر و مادرم فدای تو باد
بنده [illegible] کامل | که ز شوم [illegible] عمل
گفت ای در ها امام انام | گفت ای مرد [illegible] نام
گر خداوند قادر دانا | مشتغل [illegible]
[illegible] چه داری | [illegible] حضرت باری
[illegible] روشن اگر [illegible] | [illegible]
گر تو حق [illegible] روز جزا | [illegible]
گر عوض [illegible] | [illegible]
گر عقوبت [illegible] | معصیت [illegible] از نار
با پدای مرد گر [illegible] مردان | [illegible]
عرض [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
گذر [illegible] صراط [illegible] گرد | [illegible]
[illegible] دار ای غافل | حکمت [illegible]
گر [illegible] | [illegible] چرا

از [illegible] کسی باشد | از خلیل خلیل [illegible]
که علی [illegible] | گو چنانکه شد دلیل [illegible]
احتیاج [illegible] | بی نیاز [illegible] از همه [illegible]
[illegible] | که علی [illegible] امام کل [illegible]
اشهد ان [illegible] کل [illegible] | [illegible]
[illegible] | دُر [illegible] اگر [illegible]
[illegible]
بر صفحه [illegible] | خطی [illegible] دیگر
حرفی که [illegible] کتاب باشد | [illegible] علی و آل اطهار
[illegible] باطل است [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] چار
[illegible] | [illegible]
[illegible] گفتار

هذا مخمس المجلی المسمی بكوكب دری فی مدح مولانا امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام و سقانا من کأس آل الولی و هو من کلام المرحوم المبتلی النجفی رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

یا علی الولی والاولی … یا وصی النبی فی الاعلی
حبک الذخر للمحب غدا … کیف ینجو مبغضک الاعدا

یا شفیع الوری بامام هدی

انت لله والرسول حبیب … حبک اللازم لکل لبیب
جنة ازلفت لکل اریب … واللظی سعرت لکل مریب

انت یوم القضاء قاسمها

یا علی انت کاشف الکربات … یا علی انت کاشف الغمرات
انت میزان قسط یوم ثبات … انت للناسک صراط نجاة

نجنا من عقاب عقبانا

حزت کل العلوم بالتوریث … طاهر المولد الیک حثیث
لا یوالیک یا ولی خبیث … لیس ذا القول ههنا بحدیث

قاله المصطفی من الاعلی

فهجک المستقیم خیر نهج … لهجک المستبین غیر عوج
انت بالنص صرت یوم الحج … بعد خیر الوری ولی

انما الیوم قل کفی شهدا

یا نسیم الصبا الیک روح … قل لمحبوبنا السلام صباح
لمحبیک مقفل بصباح … واسمک السامی له مفتاح

فافتح الباب واکشف البلوی

قد تبرات من ولا اشیاخ … انها صیرت للفراخ فخاخ
رب طهر بفیض ذی الاسماء … هذه ارضنا من الاوساخ

وامل الدهر منهم عدلا

یا علی انت معدن الجود … ونجاة لکل موجود
انت نوح سفینة جودی … رفعت واستوت علی الجودی

قد نجی فی البلاء راکبها

یا الهی الی الولی الوذ … من اعادی متابعیه اعوذ
انبذن فی السعیر کل نبذ … نابذ الذکر ناقص المأخوذ

غاصب الحق من موالینا

يا علي إمام كل بشر … ماحي الكفر داحي الأنور
ساقي الحوض شافع المحشر … أدرك أدرك عبيدك المضطر

أنت ولي بنصرة المولى

من تولاك بالفلاح يفوز … كل خير من الصلاح يحوز
ماءك العذب من سقام كوز … من أليم العذاب ذا محروز

يا لها من سعادة حازا

يا طبيب النفوس ذا التنفيس … حال أحبابكم إلى التنجيس
ما للأعداء لنا إلى التلبيس … قربوا [illegible] إلينا التقديس

أين وقت القيامة الصغرى

ما صفى بعدك لنا عيش … ما وفا لنا بعدك طيش
ليت يا رب ظهر الكبش … تبدل الأرض تخسف الجيش

والسماء أرسلن مدرارا

ذلك اليوم كان يوم قصاص … ما لأهل الشقا هناك خلاص
قيل فيهم ولات حين مناص … اقتلوا المشركين للإخلاص

أيها المؤمنون بالأمناء

يعرف الحق والهدى مرتاض … ليس في قلبه من الأمراض
كل ما كان في الجنان رياض … للمحبين اعتدت أعواض

فاز والله هؤلاء غدا

عترة المصطفى هم المهبط … بيتهم بيت رفعة ومحط
علمهم علم نافع أضبط … نمط أوسط بغير شطط

فرقة حقة يبايعها

مال قوم إلى غليظ فظ … محض الكفر محضته لا فظ
خذلوا قرما الذي حافظ … فعلوا فعل لاعب يلظ

رجع الكل قهقرى قهرا

أشجع القوم أعلم أورع … علم النور علمه يلمع
سيد الكل شأنه أرفع … نوره الأول الذي شعشع

مرتضى المصطفى من علا

صبغة الله خلقه صبغ … قدرة الله خلقه أبلغ

نعمة الله حقه اسبغ   اية الله في الورى دمغ

حيبة لذكر دام منكرها

بك يا منتهى كل شرف   شرفت مكة وارض نجف
قد قريت علوم كل صحف   ودريت الفنون ما يعرف

علم اجالنا وعلم بلاء

عالم علم ما يكون بحق   علم ما كان عنده مطلق
حكم فارق لكل فرق   كل من زاغ ما لعنه مرق

نحو الحق من البه مشي

في بروج السماء كل ملك   ومجار الثرى وكل سمك
خاضع خاشع تراهم لك   ناطقون بفضلك المنك

هالك الغالي هالك لذا

يا وصي النبي فيك نزل   اية الله كلها اكمل
حجة الخلق لم يكن من ضل   عصم الله كلكم من زل

من وراء الرسول خير ورى

لنتم العلم رايكم احزم   انتم الحلم صبركم احكم
انتم البحر للسخاء اتم   انتم البر في بني ادم

بدا الله منكم الاشياء

نحن اشياعكم بدار محن   مبتلون بمحنة الادون
لحزن الهجر قلبنا المحزن   محنا ربنا من المحزن

انك القادر الرؤف بنا

كل ذكر بغير ذكرك لغو   كل فكر بغير فكرك سهو
قلبي الواله اليك لصحو   جسمي الناحل النحو المحو

روحنا روحنا اليك فداء

يا حبيب الاله من اعطاه   واصطفاه لنوره وحباه
وارتضاه لسره واراه   عميت عين عادل الاشباه

يعدلون البصير بالاعمى

ليس لولو كلولو اللالا   لا تلوني ولو كشف قيلا
كا قيلوا او قائل لو لا   هل اتى مثل لا فتى الا

بل كلولاك يا علي لما

ربنا ربنا بحق نبي	عربي مكرم مكي
وولي مقدم وعلي	وبولد مطهر مهدي

استجب واهد واسقنا الكاس

قل لو كان البحر مداد الكلما ربي لنفد

ولو كانت الاحجام كل نباتها تقطع اقلام وتبرى قرطس وكانت سماء الله والارض كاغذا

وكانت بحار الله تطوى وتنشر وكان جميع الانس والجن يكتبوا وكان مداد القوم سبع ابحر

لكلت ايادیهم وجاف مدادهم ولم يوف عشر العشر من فضل حيدر

انی یکن لها عداك فعد کدر ... الصوى ... لو راى ... الاخاء

... العهد والاخ المستجاد ولا فاخطا الاستعاد

هر که مهر... دارد حضم ارزق حل دارد نیم که دارد او زر حساب چون مهر ... دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

...

در دبستان حکمتی تو ادیب

بر لسطوی طفل و افلاطون

...

سیرت ... ملکوتدن

روز ... ن اوردی ...

مشهور در عالم ...

الهی جهان ... یادگار

ورک ...

دارم هم از چند و غم آن نفس

مردم اندر سکنات این نفس

رند که من در پی مردن بود

موت من در ... بود

از جدا ماندن ...

از صوت جادو ...

سرم باد افدای جادو رود

ابوبکر و عمر عثمان و حیدر

... یار و ...

ملعنت ...

محو ساقی وصال دیگر

اگر جا هی ... کوثر

عمر ...

... عثمان ...

علی ...

احمد و بد نزان خانه یکی است | قول و فعلش حق و صدق و ... کیست

این چه نور است چو نام خدا

که با و داده ... نعمت ها

مادرش فاطمه بنت اسد | جد من هست ابوطالب و جد

وصف ... المجید | ابن عم اختر آمد لحمد

اثر صنعت رسول الله | ولدینش ز بن عرش احد

... شد و مدد | حامی و نصرت اسلام و بلد

... چون ید الله صمد | کرمایی ز ... ار ... احد

این چه نور است خدا با احد

که با و داده حسین ...

شد در عالم توحید ... | گنج اسرار خدا را است کلید

... نوجه مجرد کردید | ... و فیض رسید

... معراج نبی ... بدید | ولیجه ... شنید

... علی ... تایید | گشت دستش ز پی ... بدید

چون علی کند اندر خیبر

کشت بن عمرو ... عنتر

ذات حقش بندگواری کرد

ابرها کاو دهای بازی کرد

جاهلان ... کشته ... انند

... ساقیا جام ساقی کوثر

نوش کن نوش تا دم محشر

آن ... از ... ...

... کربلا ...

لیکن ... پامالان

صبر ... کرد

شد ... اند

که ... بسته ... انند

... نقص ... احد ...

همه با او از علی وارث شنید　　در بهشت عاز محاسن جاوید

این چه نور است خدا نام خدا
که باو داده چنین مرتبه‌ها

جانشین نبی نعمت پیمبر　　زوج زهرای سکینه اطهر
والد ماجد شبیر و شبر　　فاتح مشکل و باب خیبر
قاتل مرحب و عمرو عنتر　　ساقی شیعه ز حوض کوثر
شافع واقعه روز محشر　　دافع همّ و غم و ضیم و ضرر
داده اندر ره دین او زر و سر　　مظهر لطف خدای اکبر

این چه نور است خدا نام خدا
که باو داده چنین مرتبه‌ها

بخداوند ولایت و حبیب　　نبی اقرب من کل قریب
بخلایق شده مشفق چو طبیب　　سوی آنت به حرمین شده ترکیب
والله از ... ...　　واله او ادب با کل ادب
چه طریف است و طریف است ... ...　　چه محبت است و حسبت است و نفیس

چه قضاهاش عجیب است و عجیب　　بعد ازا چه جری بود و مهیب

این چه نور است خدا نام خدا
که باو داده حسن مرتبه‌ها

حق نهاده به شانش قرآن　　حجة خلق خداوند جهان
نعمت کامله امن و امان　　رحمت واصله بی پایان
ماحی و حامی کفر و ایمان　　قاسم جنت و نار نیران
معدن و منبع جود و احسان　　سرور همه سرور دهر پیر و جوان
لنگر بحر زمین قطب زمان　　رابطه و واسطه کون و مکان

این چه نور است خدا نام خدا
که باو داده چنین مرتبه‌ها

قالع صخره ز غیل مستور　　قامع لشکر کفار عنود
در حنین و احد و ان بدر و بدو　　غزواتش شده اشهر ز شهور
کلماتش صفا المعه نور　　جمله اتش مجلا حلوه طور
از عبادت شده بیت المعمور　　از دو یا جنت بکران جانی مور
او تو بیر و با انجیل و زبور　　حاکم و حاکم ... شکور

ارچه نور است حذ انام خدا
کهٔ او داده چنین مرتبه‌ها

بناء او است که فرموده عظیم | از صراط امد و میزان قویم
نبی از نقل نباطش تعلیم | حسنه و مره بود ذات دویم
اهرمن نیز از ان دارد بیم | رد شمشیر ید دو جسیم
کشتی نوح از ان گشت سلیم | او مراد است بسلطان کلیم
چه علیم است و حلیم است و کریم | چه نبیل است و جلیل است و عظیم

ارچه نور است حذ انام خدا
کهٔ او داده چنین مرتبه‌ها

بجنابش ز شرف کرد سلام | شمس و بنمود با شاه کلام
رد شد از بهر نمازش ز شام | بود دائم بصیام و بقیام
خاتم او داد بسائل انعام | پای بر دوش نبی شد بمقام
کرد معراج همه زیر صدام | بر طرف ساخت از انجا اصنام
با اسیران و یتیمان طعام | با مساکین بنمود او کرام

ارچه نور است حذ انام خدا

این مقال منظوم مسمی بسبوی نهی و شجر ندقوست اعاذنا الله منها واهلها

بسم الله الرحمن الرحیم

ای سر گشته غلیان آتش بجو شد دل درش | افتاده دامن آتش بر جگر غلیان را آتش مکش

ای دل غلیان مکش ای نفس شیطان مکش | خود بلا بیزار میکشی بر جگر غلیان را آتش مکش

ای جراغ علمان تو آتش زنی بر جان تو | بر باد دست پایان تو بر جگر غلیان را آتش مکش

از بهر آن جان میکنی کرده چو دیوانی | که دم کشی که نی زنی بر جگر غلیان را آتش مکش

ای آنکه از بهر آتش شده مست خاک تربت الست | دودی شدی آتش پرست بر جگر غلیان را آتش مکش

غلیان عبث باشد عبث اصلش خبیث باشد خبیث | حمالش حدث باشد حدث بر جگر غلیان را آتش مکش

این آب سوی نهر است این آتش آن نار است | زقوم نار قهر است بر جگر غلیان را آتش مکش

غلیان ز بنیاد و سبو رحری تقوا سته کو | بلکه چو زشت آمد نی سبو بر جگر غلیان را آتش مکش

دود آتش کر هست ای پیر ز شر تبهکار کذر | رو نی شکر کش نی شکر بر جگر غلیان را آتش مکش

مومن گران چون خوش بود نی نوبه دل او بود | کی این ادا نیکو بود بر جگر غلیان را آتش مکش

تا هست ازین باده چو دل را باطل داده | از فرح افتاده بر جگر غلیان را آتش مکش

آتش گران بنیاد که دل ایمان تو بود | ای کشته عشق سودا بود بر جگر غلیان را آتش مکش

بی اکل و بی شرب و خواب دایم از آن حال خراب | دارد بهر باب عذاب بر جگر غلیان را آتش مکش

با هر چه ملت و هر امور زنند ترا | تا کی کشی تا کی بیار بر جگر غلیان را آتش مکش

غلیان فم از بیران زنند آتش کی آبان | که آتش زنده کرآن زنند بر جگر غلیان را آتش مکش

ان سر که بر غلیان است آن آتش نیران | آن از میانه آن است بر جگر غلیان را آتش مکش

ان نی که کردانی ببدان کور ربت بود | نی نی که آن مار است بد بر جگر غلیان را آتش مکش

ان آب بدبوی نقیع دانی چه باشد ای صریع | ماء حمیم و آن ضریع بر جگر غلیان را آتش مکش

غل غل کند بعضی که غل بر دست و پای ازنار کل | چو بشنی چو ونی زیر بل بر جگر غلیان را آتش مکش

مجموع آن زقوم است کو با که آخ طوم است | چون قال بد میشوم است بر جگر غلیان را آتش مکش

در آه و دود حسرتی در شقی و در حیرتی | کو عبرتی کو غیرتی بر جگر غلیان را آتش مکش

شیطان در آور در این آدا ناکه هر دان | از این شنوند از آن جهان بر جگر غلیان را آتش مکش

تا آنی بیان بشنود دگر آن آتش زور از طرفتر | گوید بگفتم ای پسر بر جگر غلیان را آتش مکش

این آن ... ماده است ساق و بی ... | از فرق نیسان آتش کده است بر جگر غلیان را آتش مکش

گاهی معلق میشود تا بوت ... میشود | جز خان حق میشود بر جگر غلیان را آتش مکش

جز نی ناکه جزی چون کاه و چراکه میشود | کوشت لات و ساحری بر جگر غلیان را آتش مکش

جوشان خروشان در چمن گفتا طبیعی این سخن
حیف از تو ای جوشنده هر چه علیان را مکش

چون دلا مکن هر که بیند چنانی بدبو و رو در ابر این | که خلق و شد آتش نشین هر چه علیان را مکش
نی نفس اشتها بود د بو نفس و گران آب نیز | دایم چه بو سر مید بد هر چه علیان را مکش
تو خود و گفت ابن سینا از هر که علیان تشبیس | بد بو تراشد از که تبیین هر چه علیان را مکش
از آب آن زایل شود بالمره بو باطل شود | وین بوی کی زایل شود هر چه علیان را مکش
از این سخن تا کی ز هی بردار دانایی جان و تن | علیانی بر نعش هر چه علیان را مکش
علیان کشی رخت بود بر منتقی حکمت بود | ماننده بدعت بود هر چه علیان را مکش
تا گفته ام ای شهریاران شد حرام این زمان | لیکن بر انصافان هر چه علیان را مکش
حیف است کاین عمر ت عبث مصروف گردد در خبث | تا کی با چند خبث هر چه علیان
در امر و فرمان خدا ای عمر بهر گذر ترا | این قند بکام فرما هر چه علیان را مکش
تا کی لعب از این کشی خود را بلایی و آتشی | منت از این زمان کشی هر چه علیان را مکش
چون چرس بنا و بنگ این خوش گمانی و نیز | خود را مکن ضایع از آن هر چه علیان را مکش
دست از عبادت سکینی از کل و زنبور و خوشی | خود را کشی کو نشی هر چه علیان را مکش
این نفع از هر در کر الطف الله خوشبوی تر | حاصل نشود ای بی بصر هر چه علیان را مکش

نفع کسی نشنیده از جمله اش یکسر زیان | بی زان ضرر یاد دیده هر چه علیان را مکش
ضیق النفس آرد ترا گردد کبد مجهول را | بی قوت یابی اشتها هر چه علیان را مکش
هم قطع شهوت میکند نور از دل و جان میبرد | خواب از رودات میبرد هر چه علیان را مکش
دندان لولو منتظم علت کند یا زد رهم | اصفر شود از نفث دم هر چه علیان را مکش

بقراط گفتا ای سایل از حکمت و عقل متین
این بند بشنو دل نشین هر چه علیان را مکش

دود و غبار اندر جهان گر بندی از نفس آن | بعضی از آن یعنی از آن هر چه علیان را مکش
آدم بهر خوش طویل هر گز نزد دیدی علیل | بنشین مخوار از آن دلیل هر چه علیان را مکش
در مجلس نیکان نگاه بر پای بهر این ادا | ای تابع نفس و هوا هر چه علیان را مکش
مطلب بان افزون بود دایم دلی محزون بود | بنما حذف نفس بد هر چه علیان را مکش
مردان حق غیر از خدا محبوب کی دارند روا | مهو تخت ز نبود هوا هر چه علیان را مکش
گویم منم از اهل حال ترک کن ای با کمال | پس ترک این شد چون محال هر چه علیان را مکش
هر صاحب طبع سلیم علیان کشی نی مستقیم | طبع از صحت است از قدیم هر چه علیان را مکش
بی لطف سود این سخن بلبل نوا زد در چمن | صوت کلاغان را مکن هر چه علیان را مکش
گوش کند که هر علیان کشش قوت بصر فرساید ش | بد فکر کردی ای عشش هر چه علیان را مکش

مدرک گر از دعوی بود از دو خرق پیدا شود
ای مکر از سودا است و بد بر خر عیسی را مکش

گویند که دفع هم بکند علیان و ما هم فن شده
ای مرد حق کی این بود بر خر عیسی را

بس کیف و لهو است و طرب موجی بهای این
دایم بانده و ولعب بر خر عیسی را مکش

این صورتی که جان است مردود این اطفال
در معنی این انا بالحق است بر خر عیسی را

در شهر شد در فرقه دل را نماید و گوشه
در خانقاه و مدرسه بر خر عیسی را مکش

اختیاری ای مرد عربده گفته چه جور شاطر
یا قوم ذا شیء عجیب بر خر عیسی را مکش

ما هذه التمثال جون انتم لها عاکفون
والله هذا من جنون بر خر عیسی را مکش

اینها است فعل حطر دین عاقل حلال و حرام این
از مجلس این سر فانی بر خر عیسی را

و سیم که جز بعضی عمود دارند اندر تربت
گفتم مکن این های و هو بر خر عیسی را

باشد غذا این یاد و اوهام او نبود وا
باعث شود درد آه وا ذا بر خر عیسی را

گویی که من علیان کشم از شاه آن خوشم
من این یعنی یا نخوشم بر خر عیسی را مکش

تو اهل حضر و کار بی حد دین خراج
در دانی انفاع بر خر عیسی را مکش

خود را بر دانده درجه شود
بد عادت ابدا عاده بر خر عیسی را

گوی که چون رگ از عادت نو از آنجا
از ترک عادت این بود بر خر عیسی را مکش

کرام میشود چه خدا کاین یا بکش ای منوا
مسلب بند کف حرام بر خر عیسی را مکش

نفت با بین بس ملت از حق ابرار حق است
معلوم شد کاین طلب بر خر عیسی را

قلیان شیران دم زنند زان بر دم ارزند
آتش از این دم زند بر خر عیسی را مکش

ای بی سوار با خود ش بار گران هار بود کش
خود را بکش بار بکوش بر خر عیسی را مکش

بسیار رحمت میکشی بس آه حسرت میکشی
این با نقبرت میکشی بر خر عیسی را مکش

نیست این بزرگیها دکار قبر با علیان بار
این بار بر از اکذار بر خر عیسی را مکش

دستگاه سخط بوبیخ کاه خفتان
با کاه حیوان بار سای بر خر عیسی را مکش

افتی که هی دغش کنی که اح اح از سینه زنی
کر اح و تف مر اکثر بر خر عیسی را مکش

که هیکشی دجر و کاهی که ادی بر او
هی هی کالات بکو بر خر عیسی را

ان بی صدا چه بود جتی فرد دار هم چو نی
نه شل و کور نه حلق بر خر عیسی را

ای کفها مقصد ای بسر بنی لطف بس قصر
سعر نیست انها لبسر بر خر عیسی را

مقصود شیخ ما بگو از نان و حلوای بگو
چه بیابانی به گفتگو بر خر عیسی را مکش

عصیان همرای نفس است شیطانی و پس از نفس نیست
بنده از برای نفس نسته حرم عصیان مکن

عصیان است از دم بیات است باقی در الهای دراز
خود را مسوز چون در آب از حرم عصیان را

دایم نوای زارها دارند چه کو نبیند ترا
ای بلبل انبیا بیا رحم عصیان را مکن

جوشش مخروش بحر و بر دانی چه پندار بحر
یعنی از اینها در گذر رحم عصیان را مکن

عصیان اسباب ضلالت جمل و هوی نفس است
بی اعتبار و اعتبار است رحم عصیان را مکن

عصیان تخت و جاه تسخ کاه چوده کاینات
یعنی که سد بلای است حرم عصیان را مکن

عصیان ز لجو مال و فنا کن زر تن او دین با مال
بود و نبود دش را فنای بر حرم عصیان را مکن

اعلب حرم نه دید لخراب کرفتی کشتند از کل
بل اچند کم و عجاب بر حرم عصیان را مکن

گفتا که تب کو بیاد دریای ثبت اصابت ما
زر سر کار زن قراق بر حرم عصیان را مکن

بر چیز کن از بوی او چو ذلا مکن بشد بوی او
لعنت به بوی و خون او بر حرم عصیان را مکن

ای باده کش شیر دهن عذاب السعی میان
بد بو مکن جان تا تو تن بر حرم عصیان را مکن

ان فی شکر لعنت این سخن با تو کم بودی تو چو جن
چون شده کشتی بر تن بر حرم عصیان را مکن

لعنت ما این خلل از هشیش و ترش از اکرام و منهی
ورنه بیم من ایجاد بر حرم عصیان را مکن

صحبت مومن شود ادم معصوم شود سلطان و الیها شود
بر خیر علما را مکن

از خدمت غیر خدا از صحبت بد حالها
بر هیز کن دوری ز حرم عصیان را مکن

عصیان کند بر اجداد اکبر و اجرامی حسد
از برکت این عمر رسد بر حرم عصیان را مکن

خود را مسوز دی بولهب چاه آتش در روز شب
آتش کنی و هیزم حطب بر حرم عصیان را مکن

بند و نصیحت گفته ام در ها بر سب سفته ام
تو مانند قی فرو رفته ام بر حرم عصیان را مکن

زاد از برای یک کشش چو دل تابان درگاه آتش
تا میتوانی آه کش بر حرم عصیان را مکن

حیف از تو باشد ای جوان خود را تو مودی برازان
تن از کشیدن نشد کمان از حرم عصیان را

شد و تنای سابغی ساقی تا جون فارغی
زین کش و خوش ای سابغی بر حرم عصیان را مکن

من بزم جنان بهر تو اماده بودم
از بهر چه میلی تو باز بزم نداری

ساقی بهر از لعل لب خود رفتنی
شیرین سخنی بهتر این نظم نداری

این منظومه شیخ [illegible] افکار

بسم الله الرحمن الرحیم

یا الهی سبحک الرب الجلیل

قاضی الحاجات للعبد الذلیل

حق پاکان حق خاصان درت — حق پیغمبر رسول حضرت
مصطفی آن زبدهٔ دنیا و دین — مجتبی آن رحمة للعالمین
محرم خلوت سرای کبریا — خاتم و ختم سریر اصطفا
خواجه مظهر الطاف حق — درگذر از ما بلطف اذنب سبق
ای شفیع امتان روسیاه — ای رفیع الشان بدرگاه اله

صد سلام و صد ثنا از ذنب ما
بر روان تو ثنا ای رهنما
ای وسیله بهر حاجات وری
روبها سوی تو باشند سرورا
شو شفیع و حاجت ما را برآر
ای نکو رو نزد آن پروردگار

یا امیر المؤمنین نفس رسول — والد سبطین هم زوج بتول
حجة خلق زمین و آسمان — والی حق پیشوای مومنان
سید و هم سرور دنیا و دین — اوستاد حضرت روح الامین

جانشین حق احمد مرتضی — در آن دریای سر صد مرتضی
شاه مردان شیر یزدان بو الحسن — عمرو کش عنتر فکن خیبر شکن
لا یقاس منصب عظمی قوی — شهسوار لا فتی الا توی
صد سلام و صد ثنا از ذنب ما — بر روان تو ثنا ای رهنما

ای وسیله بهر حاجات وری
روبها سوی تو باشند سرورا
شو شفیع و حاجت ما را برآر
ای نکو رو نزد آن پروردگار

فاطمه عذرا ای حورا نسب — زوج طاق مرتضی زهرا لقب
مضجعهٔ پاک نبی مصطفا — بدر برج عصمت یا اصطفا
مادر سبطین نور مشرقین — بنت احمد پادشاه خافقین
خادمت حوران و رضوان خادمت — ظاهرت حسن و صفا در باطنت
غضب حقت گرد در قوم بو الفضول — غضب الله علیهم والرسول
عصمتش ناموس اکبر گشته است — ذات شهید لطمه در کشته است
صد سلام و صد ثنا از ذنب ما — بر روان تو ثنا ای رهنما

ای وسیله بهر حاجات وری
روبها سوی تو باشند سرورا
شو شفیع و حاجت ما را برآر
ای نکو رو نزد آن غفور کردگار

ای امام مجتبی مؤتمن — شاه با خلق حسن خلق حسن

سید جمله جوانان جنان | در طریقت پیر راه سالکان
نور چشم مصطفی و مرتضی | میوه باغ دل خیر النسا
ای شهید زهر الماس جفا | باد در جان تو جانها فدا
معدن علم و سخا کان کرم | منبع حلم و حیا ماه حرم
حسن خویت بود همرنگ بوی گل | کرد با دشمن از آن رو صلح کل
صد سلام و صد ثنا از ذات ما | بر روان تو نثار ای رهنما

ای وسیله همه حاجات ودی
رو به پا سوی تو باشد سرورا
ای نکو فرزند آن پروردگار
تو شفیع و حاجت ما را برآر

ای حسین تشنه لب در کربلا | کشته مظلوم قوم پرجفا
امت بهر شفاه امتان | داده او سر در راه امتان
باده جان نبی و مرتضی | راحت و آرامش خیر النسا
ای شهید بیکس مظلوم زاد | جانها بادا فدایت صدهزار
کاش می بودیم ما در کربلا | خاک می گشتیم در پای شما
آب چشم ما نثار تربتت | توتیای این عبا و تربتت
صد سلام و صد ثنا از ذات ما | بر روان تو نثار ای رهنما

ای وسیله همه حاجات وری
رو به پا سوی تو باشد سرورا

ای نکو فرزند آن پروردگار
تو شفیع و حاجت ما را برآر

ای امام عابدین زین عبا | قبله ارباب دین ای مقتدا
ای اسیر مبتلای بر الم | در غل و زنجیر از باب ستم
محنت ایام جفای شامیان | خسته و زار و فغان کوفیان
جسم پرخون پدر را دید او | با اسیران در سفر گردید او
محرم اسرار سبحان ذو الجلال | همدم این بیکسان آه و نال
بابت از غلطان بخون تشنه ای الیم | گوهر آب و تو در یتیم
صد سلام و صد ثنا از ذات ما | بر روان تو نثار ای رهنما

ای وسیله همه حاجات ودی
رو به پا سوی تو باشد سرورا
ای نکو فرزند آن پروردگار
تو شفیع و حاجت ما را برآر

باقر باهر اثر الاصفیا | بحر علم انبیا و اوصیا
ای علومت مقتبس از نور حق | وی خصومت مقتبس ابنیه فلق
فیضه از فیض روانت کاینات | سلسبیل بهر ماهی الحنق
آسمان معدلت را آفتاب | بحر عرفان را تویی در خوشاب
در زمین چون آسمان باشکون | در سماء عرش عیان باشکوه
ای خطیب خطه دار السلام | جد تو سوی تو فرستاده سلام
صد سلام و صد ثنا از ذات ما | بر روان تو نثار ای رهنما

ای وسیله همه حاجات وری
رو به پا سوی تو باشد سرورا

ای نکو رو نزد آن پروردگار
شو شفیع و حاجت ما را برآر

ای علیم حبر حاذق با وفا — وی نسیم صبح صادق با صفا
از علومت استقامت یافت شرع — وز فیوضت یافت اصل و فرع
ملت و مذهب گرفت از تو رواج — بهر نهج معدلت در لیل داج
مهر تو صبح سعادت را ضیا — قهر تو صبح شقاوت را فنا
دشمنانت را تبه نیلوفری — وقت عباسی قهرت جعفری
ای امام راستان پاک رای — پادشاهان بر درت چون گدای
صد سلام و صد ثنا و صد نثار از ما — بر روان تو نثار ای رهنما

ای وسیلهٔ هر حاجات وری
رو بیا سوی تو باشد سرورا
ای نکو رو نزد آن پروردگار
شو شفیع و حاجت ما را برآر

موسی کاظم امام الصابرین — شمع جمع صفوت اهل یقین
سرور نیکان زپاکان ظریف — دستگیر بینوایان ضعیف
دشمنانت سرنگون بخت الحقیر — دوستانت در جنان فی الحریر
جنت از لطف عمیمت نسبه — دوزخ از قهر عظیمت لمعه
دین و دنیا از تو دارد انتظام — انت شمس انت نور فی الظلام
موسی عمران ید بیضای تست — عیسی حیران مسیح پای تست

صد سلام و صد ثنا از ما — بر روان تو نثار ای رهنما
ای وسیلهٔ هر حاجات وری — رو بیا سوی تو باشد سرورا

ای نکو رو نزد آن پروردگار
شو شفیع و حاجت ما را برآر

ای حبیب و ای طبیب هر نفوس — کاس جام بزم گردون شمس طوس
زینت و زیب سما عرش برین — دهر و هم لشکر بحر زمین
قبلهٔ هفتم شه هشتم امام — چار عنصر شش جهت را انتظام
مضجعت گشت مصطفی و مرتضی — ناطق و خلق از تو خشنود و رضا
زائر روضت طرف گلشن نوبهار — طوف کوی تست حج و عمره صد هزار
ای امام ابن الامام ای ماه تام — کام یابا از درت هر خاص و عام
صد سلام و صد ثنا از ذات ما — بر روان تو نثار ای رهنما

ای وسیلهٔ هر حاجات وری
رو بیا سوی تو باشد سرورا
ای نکو رو نزد آن پروردگار
شو شفیع و حاجت ما را برآر

ای تقی کان کرامات و کرم — معدن حلم و حیا رکن حرم
بحر و بر از فیض جودت یافت بر — نسخهٔ امکان ز ذاتت معتبر
اختر اوج دین مصطفی — سرو بستان تقی مرتضی
عندلیب خوشنوای گلستان — وی معانی فصاحت را بیان
ای تمام منقبتهایت بدیع — وی همه آیتهای فضل تو منیع

پیشوای اتقیا اهل سداد | حق ترا از فضل داد انعدل و داد
صد سلام و صد ثنا از دب ما | بر روان تو نثار از دب ما
ای وسیله بهر حاجات وری | رو بهما سوی تو باشد سرورا
ای نکورو نزد ان پروردگار
شو شفیع و حاجت ما را برار

ای نقیب پاکدینان ای نقی | ای ادیب هم سعید و هم شقی
ای طبیب دردمند مستمند | وی لبیب رحمند دلبند
وی اشادات شفا از بهر ما | وی عبادات دوای دردها
دردمندانیم حیران امدن | بر در تو از بهر درمان امدن
وا دهان ما را ز درد و جها | ای طبیب ماهر درمان دان
حنت از حسن رخت شد باصفا | نام از ان کردند شهر من رای
صد سلام و صد ثنا از دب ما | بر روان تو ثنا ای رهنما
ای وسیله بهر حاجات وری
رو بهما سوی تو باشد سرورا
شو شفیع و حاجت ما را برار
ای نکورو نزد ان پروردگار

عسکری ای عسکرت خیل ملک | قصر زر اندود عدل تو فلک
جنة المأوی فضای نزهتت | سدره و طوبی لوای رفعتت
حور و غلمان درگهت را چاکرا | خانه‌ات بهر رهت از خادمان
قعر نیران ان دشمنهای تست | چاه زندان سیاستهای تست
توامامی شافع یوم القیام | حبک فرض علی کل الانام

ای شه ممتاز از کل زمن | حسن خلقت جمع با خلق حسن
صد سلام و صد ثنا از دب ما | بر روان تو نثار ای رهنما
ای وسیله بهر حاجات وری
رو بهما سوی تو باشد سرورا
شو شفیع و حاجت ما را برار
ای نکورو نزد ان پروردگار

ای مظفر ای شه با زیب و فر | مهدی هادی امام منتظر
شیر حق شمشیر بهر انتقام | روز تو روز خروج است و قیام
ای ظهور و غیبتت چون افتاب | صاحب عصری بروز ای انتخاب
ای شه عرش آشیان سدره جا | قاب قوسین استانت دا انفضا
ای شه مسندنشین کبریا | سبط دو پیغمبر با اصطفا
هر که از مهر تو رو گردان بود | سرنگون در ظلمت نیران بود
صد سلام و صد ثنا از دب ما | بر روان تو نثار ای رهنما
ای وسیله بهر حاجات وری
رو بهما سوی تو باشد سرورا
شو شفیع و حاجت ما را برار
ای نکورو نزد ان پروردگار

خاتم اینست ای شاه زمان | حق حدیث خاتم پیغمبران
ختم کار ما به نیکویی نما | دین جهان ما را بود حق با شما
حشر ما را با شما سازد کری | مطلب ما جمله اینست ای دبیر
ساقی مهجور دور از حضرتت | وان طلب نزدیک جان از حضرتت

چشمش از نادیدن روی شما — تار گردید است ای شمس سما

ای ز نور وقت با صبا کور همکنان — یک نظر از عین رحمت کن بدان

صد سلام و صد ثنا او و بما — بر روان تو نثار ای رهنما

ای وسیله هر حاجات ورا — رو بیا سوی تو باشد سرودا

ای نکو رو نزد آن پروردگار — شو شفیع و چاره‌ساز [illegible]

[illegible]

کلام لطیف

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ایا معزور تو ویری که بی فهمی و قند تیری — تو که منکر با خیری چه خواهی کرد
دران دم که بود عادت بایزیان شد و ... — نه از اعیان را دبادت تو ...
امیر دین بیعم علت ایشان کور — جیش بو بکیر رود هر چه نعم ان ...
کسی که مثلا باشد بعینش علی ما — چگونه رهنما باشد بلا علم و ...
امام است انجو که آنه نماید ... — نه از خلقان بس کرم کنند تعیین
اگر داند این خلقان زبان ... — چه محتاجند تا با ضبی کی ...
تو گر انصاف و عدل داری نه مستی ... — و گر تو طالب یاری نه محتاجی ...
نظر کن سوی اعیان شرع احوال ... — با عوان و با انصارش که تا ...
امام است اعلم امت که داند حکم هر ملت — نبی باشد نه هی علت ...
جهان مال الانکه ... ای دلا — چنین شخصی بود مولی امامت ...
نه داند ... — گناه کرده ایمان ...
تو انکس که فاروقش نهادی نام ... — نبوی کهنم در حکمت ...
نشاد ... — تو کردی کو ...
جهان از ظلم او مظلم ... مؤمن و عالم — منازل این ... ظالم العدل و علم ...

علاقمند بدا زان افلح که هم بود بر محنج — ... فلا املح غلام ...
چه غی است این وفادانی بجای جان جانانا — نشانی ...
جنان قطی جنان ... غلیظ القلب ... — مسلمان نا شده ...
محو نبوه کن ایمان المحرف آی ... را — فقیران مال الانسان ...
خلیفه کو امین باشد ... جانشین باشد — معاذ الله ...
با جماع ار تو معروف ... — بود ...
تو بوکو بسیحر ابابی وصیت کرد با ثانی — پیمبر با چنان شانی بکرده کرده تقصیری
چرا دیگر ... مردم را — چه اجماعست این ...
نه اجماعست عثمان ... مسلمانان — چرا دادند ...
بود اجماع اگر حجت برای ... امت — همه گویند این علت ...
نبیک ... — چه ظلم این ...

... بیعم ... سرود
...

خداوندا ... — ...
بیا ساقی ... جامی ... — تو که داری ...
ز مشکلهای این ... — چه دلگیری ...

السلام در دین حیدر است هر که باشد جنبی حیدر است ما نکوییم خدا و پیغمبر هست دین حیدر است

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

چو دیدم صبح صادق لعبکا ز نخبش بر شفق که با طل راست پیش آمد و الغوداں نگوراتش

[illegible]

بیا بیا که بجز یاد ... [illegible] نمیرد دم ... [illegible] چگونه ام ز تو چه خواهم کرد ... [illegible]

[illegible]

شراب آفتابی ... [illegible]

[illegible]

سحر بر رمضان کس از هر دو بلید تا چه شیطان نشوی رتو بلید هر کز از عمل باکار تقین

او شیطان چه بات مرید

محمد با علی در چشم عالم

محمد با علی مرا ان عهد

ای بر کرام بود

برغم رندکش نفت برآب آید کرکس نفت برغم ان بی ایمان نفت

رباعی

بکعبه میروم و روسوی کیف دارم | چه مرغ قبله نما شوق و صد شعف دارم
علیست صاحب آن خانه و در آن بامنیت | همین غم است که از آن جهت اسف دارم

جواب

بسوی کعبه برو ساقیا بپرس ... | که چون تو را خانه علی ابن ابی ...
اگرچه بیت مطلوب میرسی ... | رسیده است که ... فقد مرور

رباعی

بطوف کوی نبی میروم اگرچه بکوی | ولی اعتنا دعی بر دلم نشسته بکوی
باندرون حرم با چگونه بگذارم | که خفته اند دو سگ فتنه اند در آن کوی

جواب

برو بطوف حریم رسول با تمکین | ز دیدن دو سگ فتنه اش مشو غمگین
رسید زحرم شاه شاد و خرم باش | که گفته اند که سگ ... صاحب حسین

اذخفتن آن دو ... جنب آن شاه | کی مومن از آن بقلب شک باید راه
آن کنج شفاعت است و گنج رحمت | حوا بیل بروی گنج چو مار سیاه

بونه کوا حیدرایا مهتر بنی انام
نبی احمد مرسل علی امام همام
بفاطمه و حسن و الحسین شاه شهید
بعابدین و باقر و جعفر علام
بموسی و برضا و تقی و نقی
بعسکری و بمهدی عضنفر امام

یا رب بحق مصطفی [illegible] بتی
یا رب بحق مصطفی و حسین چشمم را روشن نما
ای تو دوا و هم شفا چشمم را [illegible]
ای باقر علم العلم چشمم را روشن نما
جعفر و موسی ای رضا چشمم را روشن نما
بحق [illegible] و تقی و نقی
[illegible] گرم چشمم را روشن نما

ساقی حزین است و غریب
بیمار و بی یار و طبیب [illegible]

که بکند از سر تقصیر دوستان علی
نجات ده همه [illegible] ذلیل علیل
خصوص [illegible] افتاده [illegible] ایام
کرد [illegible] روشن [illegible] [illegible]
بعد [illegible] [illegible] [illegible]
محافظت [illegible] [illegible] [illegible]
لقای حضرت [illegible] السلام و الکرام
[illegible] [illegible] [illegible]

ای عسکری یار و فا چشمم را [illegible]
ای صاحب الزمان چشمم را روشن نما
ای [illegible] چشمم را روشن نما
ای [illegible] و پلنگ چشمم [illegible]
یا رب با ولاد [illegible] الاطهار علی
تا کی [illegible] چشمم را روشن نما

طواف و سعی [illegible]
نوشته بود [illegible]
[illegible]

وجه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
حفظ [illegible] [illegible]
علی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

مراد [illegible] طوفان نوح [illegible]
[illegible] عقاب [illegible] رحمت [illegible]
اعداد [illegible] موجودات
لیک اصل حقیقت بو [illegible]

دردا ره و گو [illegible]
ای نقطه کرم کرامات و مقصود [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

ای کعبه [illegible] کعبه [illegible]
ناصاف [illegible] دمادم [illegible] سلطان [illegible]
اید [illegible]
چون اهل [illegible]
[illegible] بدل [illegible]

هر دم که [illegible] کعبه [illegible]
ای [illegible] طواف و صحبه [illegible]
[illegible] [illegible]
ای [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible]

از کمان قدر ایران برحذر باش ای اجل · خصم کش شد آه حزن ز دردمندان زن · تا تو از جهان در جوان اما · تا حالی هم جهان در رتبه در میان

بسم الله الرحمن الرحیم

جز البتول العالیه
یا رب بحق جمیع الکرام
زاهد والاطف الائمه
فاز ان امتناع
زلال اقاح الامه
اظهار فضل الله الکرم

خز علوم باقری
از جعفر صادق صادقی
موسی کاظم کاظمی
از حجت خلقان تمام
کز عدل او بیا بدنظام
مجموس زندان ستم عالم شود باغ ارم

خز النبی المجتبی
احمد مصطفی
محمود و احمد مصطفی
مقصود و مطلب اللجی
صدر ده و عالم
قو حسن ان مومن
یا رب بحق ائمه دین
از مقتدای عالمین
از مجتبی از جود و من
از انکه از جود و من
کس هست جز ما دون
ای اوصیا از مومنان

خورشید لطف او حرم از هم شهید عمر از معدن جود و کرم لوح و محب حق قلم

حق الوصی المنتجب
مال ولی النب
عالی علی و ادب
کامل بعلم و ادب
شاه عرب شاه عجم
حق شهید کربلا
خز تقی ان المهدی
خز نقی هم عسکری
یا رب ساز فرمان ... نور
از سر ده و بکرم
کامدینا اهل البیت
ما را ... و ... مستور
... اهل العبا و اهل حرم با ایشان ... علم اسماء اعظم ...

حمد الله غالب غالب
در وقت ... نکند مرا
یا دی ... ای خدا
امین ... خدا
از شدت روز حشر
از بهر ... ادکم
ساقی کرام
از جوی جان ...
نبرد ده و نبرد ...
دل از جهان ...
وی ... ثابت قدم
مه ... اشتشو
او را عطا ...
کن ... بهای ...
مستش ...
از جام صهبای قدم
... سید ...
مصطفی ...
... حیدر ...
... فاطمه ...
... ای جواد ... در جهان
... کلام مکرمت ... از کنامان ...
... اسمهای اعظم ...
... جعفر ...
... النبات ...
... قلم و لوح ...

گر در حضرم توام انیس حضری گر در سفرم توام رفیق سفری از غیر تو هیچ نظاره ... [illegible]

دریاکه مرا یار و مدد کار تویی اندر سفر و حضر نگهدار تویی من زو نکنم ... [illegible] چیزی ... [illegible] ستار تویی

[illegible]

اشارة بسم الله الرحمن الرحيم فيه بشارة

بعد حمد حکیم عدل صمد / صلوات و درود بی‌حد

خاصه بر آل او که اصحابند / بلکه فیض وجود اینانند

فضل و احسان او بی‌پایان / خاصه بر اهل عدل ازادیان

از اشارات اشارتی دارم / طرفه تشبیه بر روایتی دارم

مومنان بشنوید این مژده / بر خبر روشن می‌شود مژده

در حدیث آمده که روز قیام / چون شوند حشر بندگان تمام

حق تعالی حساب خلقان را / جمع کند او ز بند شیطان را

امر سازد بجندای جن و بشر / که کشند از رحیم راستقر

خلق محشر باضطراب افتند / همه از بیم از عتاب افتند

آن لعین گوید از کجی بنهاد / که خدا وعده امینه و داد

تا عبادم برفتن کردان / وعده‌ای بود اینچنین کردان

عرض خود از لعین چو بگذارد / سخن عدل در میان آرد

این خطاب آید از خدا / که کجا است از شفیع هر دو سرا

احمد و عالمان امت او / حاضر آیند به عون نیکو

وحی آید بحضرت رسل امین / کاوی درسری بگفته بربین

از رسول اکرم مشهور / بر نشینند بر دو منبر نور

علما و تمام امت او / از حب و دانش و در محبو رو

دیوم دو داتش بن خود را / بحضور او و بدینشان او را

بعد از آن حاکم على الاطلاق / گوید این را ز فضل و هم اشفاق

کای رسول علیم و ای علما / حکم این مسئلت کنید ادا

حیث در شرع حکم این مسئول / باز گویید تا شود معمول

یکی از منی است ما لکی دارد / تخم می‌خواست تا در آن کارد

بوالفضولی نمود غصب او را / تخم بر کاشت الله اکبر را

حکم از حیث حاضر شهود / چون بحاصل رسید و جمع نمود

بعد از آن مصطفی بفرماید / که بحکم تو اینچنین باید

زرع للزارع است اوغاصب / ارض را ما لکش شود صاحب

اجرة المثل منین لستاند / چند با اتفاق شرع برساند

چون بعرض آید این سخن احمد | این خطاب آید از خدای صمد
کای رسول مکرم ... | جز عرض بعد ازین سخن دانی
ارض دلهای بندگان مرا | که خریدم بعرصهٔ دنیا
که شود علم و هم عمل حاصل | در عوض جنان دهم کامل
کرده ابلیس ... از عصیان | وسوسه تخم کاشته است در آن
حاصل آورده معصیت بسیار | کرده جرم ... تخم شرار
همچنین ظلم کرده آن ملعون | بر زمین سبکان دل پرخون
خواهان (جان) عدل استان مردود | عدل او را اقتضا چه بود
محنتهایی که با او گشت شرد | با او کرده دور ولیکن ...
ملک خالص مجرد از عصیان | ... تصرف شوم بر ... بیان
اجرة المثل سعی بندهٔ من | نیز ... بود منم ذو المنن
بعد از حکم مهدی مردود | از نهاد ... باید دود
... بالله الملک قادر وهاب | او سازد بان ملا ... بنیاد
کشتند از غضب بر افروزش | دیو مردود را سوی آتش

با او جرمها کند فریاد | عدل الغیب و ... داد
دین شد ... حدیث دگر | کند آن روز خالق اکبر
وضع سازد چو از بلی حسنا | ان ترا روی عدل داوهاب
اول از لطف بر حساب آرد | امتان رسول را احمد
فرقه حقه تابعان رسول | جمله اعمال شان شود مقبول
از مخالف عبادتها | همه کرده هباء منثورا
جمع از شیعیان حال تباه | خبر کرده جمله نامه سیاه
حکم سازند راه عدل و کرم | که گناهان شیعیان را هم
بار دوش مخالفان سازند | بر سبیلهای ایشان ... زند
عمل نیک جمله اهل خلاف | ... بدل ز الطاف
هست مضمون او درین آیات | مبدل سیئاتهم حسنات
آنحضرت بود ایدر از ایشان | جمله ... سیان کرنان
روز محشر که ذو الجلال کند | و جزا ... سوال کند
این خطاب آید از خدای جهان | کای جفا پیشه کافر بی ایمان
مطلع بوده ام ز کار شما | که جه کرده اید در صف دنیا

عقبت چون علی مرگ کرد ایید — جملگی رو با هر جز کرده ید
دین حق گشت از ذلیل شما — بدعت و رای بد دلیل شما
دوستانم را جفا کرده ید — از رفو کشید از جرا کرده ید
هم در شرع حق و فقیه بدو رد — مختفی بد از ملعنشان از جور
بود ایشان وصیت و نیابت — کرد اید خوش در امنیت
عمل نیک از خیر دانستید — ابجر کرده ید می توانستید
لیک اندوستان محروم — از جفای شما شدند در هم
محیر شرع و دین نبی دانند — دشمنان نیز در کمین بودند
با چنین حال از بلا کیشان — طالب حق بدند و تابع آن
کم نبودند نیک و طاعت — چون نبود از برادیشان نوبت
ابجر کردند معصیت بجهان — هم از شومی شما بود آن
سطبید بود کر برای امام — تابعان نیک بد شدند تمام
مانع عیشان ز شما گشتید — حال نومید ختم کرده ید
بر کند امها لکان عذاب — که تمام گروه با اصحاب
داخل اند سوی نار جحیم — تابعان لئیم دیو رجیم

پس قرین صحبتی بد با شیطان — وعده حق را و شهدا یا وان
هر که نون حمله دامن دا زنند — در جهنم که تا ابد سوزند
دشمن اهل بیت با دو سا — در درک هست همد شان جای
پس تو بین جا کرد ابدال از شیطان — هم ز فراز جای خود بر انیشان
وجبر این وصل ... — فاحمد الله ایها الامین
بعد از آن سوی صباحاص شدند — شاد و بس خرم و خلاص شوند
حمد گویه در ایمان کردند — داخل روضه جنان کردند
شکر عدل و فضل فد حمد را — که شدند هم قرین بهر دو سرا
لطف او گر نبود شامل حال — وای بر ما و حال از اعمال
ساقی ای مست صافی وحید — منو از جرم جرم خود نومید
که تو اکثر تر از اجرامست — رحمت بی نهایتش در آیات
ما رکها از فضل و انعامت — که در اندر زمان توارد رحمت

بنمای چه در مرخاصان
داخل اند با خاص اخص وامان

السلام ای معصوم
السلام ای مظلوم

نور چشم پیغمبر سلطان کونین

شاه تاج سر

عرش و فرش از نور

طالع شان منور

ای نور چشم پیغمبر سلطان کونین

نور چشم پیغمبر

سلطان عرب ... کونین

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

آتش ناز تو مرهم دل داغ دار [illegible]

باطل [illegible] [illegible] که از [illegible] دل

[illegible]

روز [illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible]

خنده [illegible] [illegible]

[illegible] دل [illegible]

رو [illegible] [illegible]

[illegible] علی [illegible] کل [illegible] آدم [illegible]

از [illegible] [illegible] کرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غضب [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] از زبان

زبان [illegible] [illegible]

[illegible]

برای دیگران [illegible]

[illegible]

از [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای ... از این جهان ... نام تو

[illegible]

اگر که زلفت درد ما هم درمانم   که از تو درست اگر من در عالم
چون طالب ... سر هست   از ... بنور که ...

گدای در گهت ای شاه خوبان
... کو ... از ... راه خوبان
همیشه ... العفو العفو
... بفریادم برس ای شاه خوبان

[illegible]

گفتم که چه واضع اعدا ...
ایا کر بند علی ...

[illegible]

ای صاحب غار با وقار ای صدیق
ای یار نبی تا حد ای صدیق
یا دار بحفظ او چو بودی در غار
نوشت کتب نیز یار ای صدیق

ای از تو نشانه کاملین ای فاروق
ای نیت و پناه ... ای فاروق
از حلم ... ای فاروق
ای ... ای فاروق

ای صاحب ... ذو النورین
ای کاتب وحی همنام ذو النورین
چون اهل کتاب بود ... جانی
در پای کتاب شد ... ذو النورین

ای ... مصطفی ... حیدر
ای ...
چون ...

74

از عقل بکنه ذات او پی نبرد
این ... رضای ... نبرد
شبنم ... از خورشید ... برد
... رسد

موجود نمود ... علی
از ... فیض ...
این هر دو جهان ... علی
این ...
از نور محمد اند و از نور علی

من وصف محمد و علی ... انکم
چون وصف نمود ... اکرم
از ...
... بشوم

... آب
... آب
... دل

این ... فلک ... صحن ...
... برد ... علی ...
... علم ... علم
... ولی ... کرد

اعتقادی است لیک با دانان — که ازان دین مانشود ایمان

اولا هست از عدو اله — دوستان دشمنی ها ناگاه

دشمنی با ائمه هم دارند — مدعی رسول خیر بشر

بر زبان دوستی همی رانند — هم بدل باشان دلش از دشمن

مر اذان اهل بیت داد — هم زرنده اثر برآورند

نیک معتقد هم عالی — نسبت مخلوق با خداست علی

وان ضلالت امر عزما مود — دشمنان نیک برزبان فخور

اهل اسلام کافر همه — که دهد بیتش لحوی چند

منکرم کافرم بود باطل — مست معقول و با بلش جاهل

حکم بر آن صلوات — که بغران بود در از ایاب

اهل اسلام کافر مذهب — منکر اجماع عتر ذات

صد هزاران هدایت در عالم — هکذا هر دل بنی آدم

... هم رخش نا امداد — که دهد ز ... صبر ما ... بکو

مرتضی الستوده هم خبر — نسخ ... گر بزی خبر

همه ستان از ... — منکر حقم ... فتن

...

اگر بودی در جهان محمود بدم کز مرد دست و پا

کشته ابشم حادوی کو نوام ابد باد

حریم است آنچه میخواهی ... چو بردن کند نهان درد دل ...

معما یا هم ... هر که در ... قیامت است ... که ...

سبزی بهار ... گلی

باری ... بیاید بهار بار

... و نیار

کتابت شد گفتم بسیار

شنبه دهم [illegible] معظم که [illegible] [illegible]

کی بود یارب که از قفس [illegible]

[illegible]

[illegible]

یا لطف [illegible] کرده نور

[illegible]

[illegible]

اخرت بیا بسا نما معمور
کو بسا ...ستر معمور
... معمور

کارا نما ...
میشود که ... نا معمور
هر گرا ... اهل ...
دارد ... در آن ... معمور

[illegible]

عالم دانا ... هاشان ...

[illegible]

[illegible]

که روز عطا و جا خدا
نقاب دار سواری رسید در اجلال
لب کمو عطا احسانکه می باید
چو حال افکنش شاه در تعجب شد
که گوفک نگ علینه در بیت
چو این شنید رها کرد دست عذر کرد
… جمانی که خندان است
بی نگفت ما عفو با من عسم فرما
… دانچه می کردم
جنبی نیست دل اقوان و علی
علو مکن نه افراط باش نه تفریط
خدا دل و بیر پیر و تی علی ولی
… حق … فال علی است
… بر خطر دارد

بعجز گفت که ای … بلوان جدا
که زیت … زود … افکند
جابر … قدح از آن …
چه کل شکفت دل …
که دل شکسته … الله …
… علی …
… ولی … ولی ادلا
… اوار … آعلا
… منافقان دعا
… عالی قدم … خطا
… ناج خدا

[illegible]

گفت شخصی که از افعال … کلشان … ابن …
بر محمد و آل او صلوات
بر محمد و آل او صلوات
بر محمد و آل او صلوات
بر محمد و آل او صلوات
بر محمد و آل او صلوات
بر محمد و آل او صلوات

[illegible]

تا که این دل الحسد ... تا کی ... تشنه وصل ... مرده ...

بر محمد و آل او صلوات

بر محمد و آل او صلوات

بر محمد و آل او صلوات

بر محمد و آل او صلوات

بر محمد و آل او صلوات

بر محمد و آل او صلوات

بر محمد و آل او صلوات

قطعه قاطع نامه

قوم میکرد ... سرخ

... عشق ... سراج ...

بر محمد و آل او صلوات

بر محمد و آل او صلوات

بر محمد و آل او صلوات

بر محمد و آل او صلوات

بر محمد و آل او صلوات

بر محمد و آل او صلوات

بر محمد و آل او صلوات

دلا تا کی بگرد آبی گرفتار … حباب آسا دل از حیرت بدین آر

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

[illegible]

[illegible]

مستعیذم باالله بو رجیم
ذکر بسم الله الرحمن الرحیم

مطلع دیباجه ام الکتاب / مجمع علم و عمل باب الصواب

نیست اندر نظم و نثر و هر مرام / هم نظام افتتاح و اختتام

بعد حمد بعد نعت مصطفی / مرتضی و آل او سید با وفا

خالص و مخلص همه ذی شان بدند / معدن علم و عمل ایشان بدند

ان دو رو صحو کرمی پایان بود / بر روان پاک آنجا نان بود

شد نثار این نظم [illegible] هموار / باب احباب است باشد یادگار

با جزا و خاک خود شو ای پسر / بشنو ای جانان این حدیث معتبر

تا نشوی واقف تو بر احوال خود / ایکه داری تکیه بر اعمال خود

حضرت سبحان ان حی کریم / گفت روزی در مناجات کلیم

کای نبی محترم از بهر ما / هیچ کاری کرده خالص بما

گفت ای دانای هر راز و نیاز / من بجا آورده ام بهرت نماز

گفت کردی بهر خود تا با نشاط / بگذری اندر آنها رفت از صراط

گفت ای ذات بری از عیبها / روزه بگرفتم برایت روزها

گفتا نهم بهر تو باشد سپر / از شرار محشر و از شور و شر

گفت بهر تو ای خداوند جلیل / کرده ام تهلیل و تسبیح این دلیل

[illegible]

گفتا ازهم بهر تو در حضرت   باعث قرب است و رفع منزلت
مضطرب حیران همی شد هم کلیم   عرض کرد یا رب الها ای رحیم
چه عمل خالص بود از بهر تو   تا بجا آرم من از جان بهر تو
رهنمایی کن بان این بنده را   وحی آمد کای نبی باوفا
دیده ای تشنه را از کرم   داده ای یکبار آنکه هم
یک گرسنه نیم نانی داده   یا برهنه را ز غم پوشانده
عالمی را کرده اکرام تو   یا غمی را شاد کرد انعام تو
نصرتی یا کرده مظلوم را   ای کلیم ای یا کلیم بی ریا
این عملها خالص آمد بهر من   بعد گردانند تو از بهر من
موسی آمد در خروش از این خطاب   از سر او رفت هوش از این عتاب
زاهدا مغرور طاعات مشو   بهر عبرت این حکایت را شنو

حکایت

واقف کامل که مرد کار بود   نام او منصور بن عمار بود
سالها وعظ و نصیحت گفته بود   در شریعت در معنی سفته بود
آخر عمرش اجل آمد بسر   کرد از این دنیای بی حاصل گذر
از وفاتش بعد یکماهی رسید   یک مریدی شیخ را در خواب دید
گفت چندین ما عشیاء اوستاد   حق تعالی اجر تو انجا چه داد
گفت کرد از من خدای من سوال   صرف عمر تو چه شد هفتاد سال
گفتم از بهر تو حج کرده ام   شرط آن یک یک بجا آورده ام
گفت من رد کردم آن حجهای تو   خام بوده است پختن سودای تو

گفتم ای حق قدیم ذو المنن   از چه رد کرده حجهای من
گفتا از تو نشنیدم جواب   ساعتی کردی توقف در جواب
زان توقف خاطرم گشته ملول   زان سبب حجت نکردم من قبول
گفتم از بهر تو کردم سی غزا   گفت محروم در این دار جزا
اسب در کشتی چهره ای راندی   لاجرم محروم از اجرم مانده
گفتم ای سبحان و ای دانای راز   شب همه شب بوده ام اندر نماز
گفت این طاعات تو ای هیچ هیچ   در قبول من نیامد هیچ هیچ
زانکه یک شب بعد تو برخاستی   خویش را بهر نماز آراستی
سالکی در کنج مسجد خفته بود   ترک نام و ننگ کلی گفته بود
از صدای پای تو بیدار شد   در درون تو ریا در کار شد
تا بگویندت که مرد زاهد است   کاندرین وقتش هوای مسجد است
گفتم ای حی قدیم کردگار   ختم قرآن کرده ام چندین هزار
گفت آن خود است آن نشنیده ام   لیک از تو من گناهی دیده ام
گفت روزی پیش مصحف خاندت   با فراکردی و بود از تو عجب
چون امید منقطع شد از ثواب   آمد از خالق خطاب مستطاب
کی ملایک من در بخشیده ام   از عملهایش یکی بگزیده ام
رفع این بند صعلبین برید   مژده وصلش بمحبوبش دهید
گفتم این طاعات من رد کرده   از چه رو بیم خاصه خود کرده
گفت روزی تو بر یک مسکین   نیم نانی داده از بهر دین

ساقیا از خاک ره برداشتیم   قصرها از بهر تو افراشتیم

ساقیا سعی و طاعاتت مشو   این عبادات نیرزد نیم جو

نیم نانی کرد هی در راه او   ای خوشا حالت همانست ابد

سیر شد گندم که یعنی نیم آن   این نه و الحمد آن دیگران

ناتوانی را بتقصیر انعام کن   ناتوانی را بتو اکرام کن

دستگیری کز پا افتاده   راستی از دست ره بی ساده

خاک بر فرق من و طاعات من   این نه طاعاتست بی طاعات من

ما کجا و طاعت پروردگار   ما کجا و خدمتی ناکرده کار

نیست کار ما بغیر از معصیت   وین عبادتها بیا بی معذرت

معذرت هم معصیت در معصیت   کار ما شد بی بها از هر جهت

ای خداوند کریم بی نیاز   کارهای بنده اندر خود بساز

گر نشانی و نجوئی وای من   وای من مولای من مولای من

سوی لطفت سا بنا و ادب ده‌ایم   اینچه میخواهی گناه آورده ایم

کار ما تقصیر و جرم و معصیت   کار تو لطفست و بخشش مغفرت

ساقی دیوانه را ارشاد کن

یعنی از لخشند را آزاد کن

ای که دایم در سرت شور و هوای این زر است   این نیست [illegible] که بهر دنیت است

هست منظور انکه [illegible]   هش ما دست هی از باد نشاطی است

شاده بودن روی خوبان [illegible]

مضمون کلام الملوک ملوک الکلام

عتاب کرد بدنیا امام دین عباد … که ای سلیطه مکار غدار چند عناد
بخاک بهین نشاندی و خاکسار کردی … تمام نسل علی بو تراب ابن العباد
غرض چه بود چه این کینهای پنهانی … کلاسکار نمودی باو و هم اولاد
جواب داد که ای نور چشم خیر النسا … مرا چه کام زخیرت بر آمد و چه مراد
مرا نخواست از دستی کرد اشت بمن … سه دفعه داد طلاق و بخاطر ناشاد
بانتقام همین هر آنچه خواست دلم … باو رساندم و آلش حوادث بیداد
مجدع تو بهر باب ناخوشی که رسید … این است که چه بان بر نفهم زکر نهاد
چو بی نصیب مرا زاده ابو طالب … دخود نمود و دراغوش جا بدیگر داد
سزای اوات اگر ما بخبر رسانیم … مرا نمود چو بد نام و بخت داد بباد
بود همیشه سلوکم همین بنسل بتول … خدا میان من و او حکم شود بمعاد

بگوی پیش توقع بود تر اساقی
کسی ندیده ز نامادر از وفا وداد

عالی را که شمع راه بود … چند بیابان بخود کن از احسان
کرد بر چه داد چو روا … که ندا در دوای تو نقصان
کو بیو زبی نواز و خود را … که کشوری دوباره از ایران
در ره عشق و در طریق ادب

86

اندر غم لقای جانان … که چه بر وطن گذشته او چون کی بود که گرم شود بودن
همگی جان شوم و جان جانان

الهی الهی پناهی مرا … گدایم در حضرت تو شاهی مرا
تو سلطان کریمی که از فضل و جود … توانی ببخشی باهی مرا
نه لایق شان عذر کی بت … که سوزی ز هر گناهی مرا
خداوند عطا و بس مهربان … نیاید هوای بی راهی مرا
که در اندر رضای تو باشند بنا … بود بهتر از پادشاهی مرا
چو لطف تو بود در مقام منت … چه باک از بناسید سیاهی مرا
بجز قرب در گاهت ای پادشاه … نه منظور گردید جاهی مرا
تو دانا که از حال این بندگان … بهر حکم و دعوی گواهی مرا
نگهدار در راه بلندی تو … دل عرش چه ماه و چه ماهی مرا
پناه از تو خواهم که این دیو شر … بیاندازد از سر بچاهی مرا
از این نفس ترسم مباد ای اله … نماید بباد تو لاهی مرا
تعجب ودیا … کند دور بعبادات شاهی مرا
تا عفو عصیان از رحمت … نگیری بیاری و ساهی مرا
قیاس بود از رحمت قطره … تو بیند درین عفو گناهی مرا
مبین کوه کوه این گناهان من … ببین هم بیر گناهی مرا

حدیث هدایا

سزاست حمد بآن رب فاطر الاشیاء / که آگهست و کبیر و حکیم و سمیع و دانا

درود پاک نبی و ولی و عترت او / هزار تحفه نثار و هدیه نیکو

عزیز من بشنو این حدیث تحفه جان / که از طهارت نسل ایشان شود ایمان

ز نهج حکم رسل آن نصیح روح حیات / حبی بود یکی عزیز من دل اجنبی

روا نبود که کنم از روی مرکب آن / اگر که از نهی آن بود دلاد لحیان

بگفت شاه که ای مرد عاقل دانا / نعیم که حاصل ما سید زکی [illegible]

ولیکن این نه بر جود او بود دراز / ز بس هنر نباید جهان بهر جواز

اگر تدارک این راه داری از تقوی / رسد ترا که کنی از روی امانی

و ورود تو به سر کار [illegible] / ضرور گشته تقلاده هدیه بر یکنی

هدیه بهر یک [illegible] جون تنیز / صراط و ملک و سران بهر خوان گیر

هدیه بهر حضرتی حسن [illegible] جلیل / بآنکه بهر یک این چار بهر کن تفصیل

هدیه تک آنکه است ای لطف حق / قضا دعا و نواب رضای ان احسان

تشوق تلقای صدای ستائی / برای جوت نحس جوعزم مهمانی

زبهر غیر هدایه [illegible] / جز احتراز ز نوب و ناستهم رزی

دگر خدای را [illegible] / هدیه بهر یکی بر بار او

چه ترک غیبت و صدقات الله و فعل الحسن / تواضع تو بهر کس برای خاطر حق

بدان هدیه میران کظم غیظ انسان / دگر ورع که در آن صدق و شکر [illegible]

خوش [illegible] حمامی خوش [illegible] دگر / تداعی تو سوی معظران [illegible]

هدیه بهر صراط حسن خلق نکو / زیاده در آن جفا [illegible] احتمال اذا

چهارمی بود احسن حسن در عمل عالی / برای مالک [illegible] باشند بن

بگا [illegible] خدا [illegible] / چه ترک [illegible] والدین [illegible]

هدیه خاطر ز صواحب [illegible] / که بر [illegible]

حفظ مال امانت دگر کمال عفت / چه مال حرف [illegible]

هدیه بهر [illegible] / با اهل [illegible]

زبان حافظ [illegible] / دگر [illegible]

کم خوردن و جواب کلام ای دانا / مدام حمد نمودن [illegible]

هدیه بهر خداوند خالق اکبر / [illegible]

[illegible] / هدیه [illegible] انفس

[illegible]

دل کسی که ادرش نادرش ...

لدوا للموت وابنوا للخراب

لدوا للموت وابنوا للخراب

کر بگفتندم بخواهی ترنج را

لدوا للموت وابنوا للخراب

زان بسیاری ... بسیار

لدوا للموت وابنوا للخراب

مهیا ساز ... کفن را

لدوا للموت وابنوا للخراب

باولاد چشمهٔ ... بنمایید

لدوا للموت وابنوا للخراب

بگو با ... نیازی

لدوا للموت وابنوا للخراب

که امر حق ... قضا را

طمع داری که تا دارای ...

فرا ...

... که ...

مگر او ...

اباش ها ... جهان بنید

برای حبیب ای ...

برای احرت ... نیازی

بخوان این ...

یکی ... که ... این بلا

... که ...

... وصال ... این مویانش

ای ... سرو ... جنب

عاشق ... است

لطف ...

حدیث میشود ا... صبر ... ایا غریو بود اگر دلست گر ... بود
سر عطه حق را به سند ... کرمه او شوا ... شود کی واصف
مسد ... قدر و ... منابع ... رخال ... از عبرت ...
به معصیت ... ... شکر فرو ... نکرد ... سالب
حساد حضرت او دار حدای ... سوال کرد که ای پادشاه ملک وجود
از انکه هر ملکی را اخر نه باشد کجا ... ام تو ... ای خدای صمد
رسید وجه حسن کای ... اکرم حرشایت ... اعظم از ... عظیم
وسیع تر بود از کوسی از ... نظر از ان ... هم بود ... کی خوشی
خرسرام بود ... رکل این ملکوت بر نیاد تو دل اناسار کیم ... وت
حرسه که مرا هست در علو مکان و مبنش معرفت است اسمان ... ایمان
بد انکه ... از شوق ... محبت هم خواطر ... خوش دکر ... عالم
سحاب ... او عقل ... رحمت درخیمهاش بود طاعه ... حدمت
حدا راو است ... و ... از ... شدست هم و دیکر ... از ... کلش
که چار دکن ... او راست ... کل تفکرلست و تذکر ... شکر باقی ان

٨٩

حیاد باب برای ... ... معود که عالم وحلم او ... صبر ... داود
چه نام اوست ... از ... دل دلی که ... کا ... از ان بود عادل
... حسین ساقی اکر عطا کردد ... ساقی کوثر عنا ... کردد
چو ... شاه ... ... رسد که جای ... علیین
دعای خسته دلان را خدا اجابت کن
نو ... ل ... دل ... کرامت کن

دوازده امام علیهم السلام

ای مظهر لطف صمد نور مجسم مصطفی — کای دست باغ وجود هر زمان از ما سلام

ای نائب حق در ولا ای طاق ... — ای آفتاب ... تو هر زمان از ما سلام

ای فاطمه ای عالمه روشن ز تو ... — مظلوم ... هر زمان از ما سلام

ای سبط فخر انجمن ای مجتبی ... — مسموم ... هر زمان از ما سلام

ای شه سوار کربلا ... — جانها ... هر زمان از ما سلام

ای عابد ... ای قبله ارباب دین — مظلوم ... هر زمان از ما سلام

ای باقر بحر علوم ای مقصد ... — کی افسر ... تو هر زمان از ما سلام

ای صبح صادق ای سحاب ... — حضرت ... هر زمان از ما سلام

ای موسی طور وفا ... — عیسی روح ... هر زمان از ما سلام

ای آفتاب ... رضا سلطان ... — خالق ... هر زمان از ما سلام

ای بحر جود ... تقوی ... — ... اولیا ... هر زمان از ما سلام

ای هادی راه ... — ای نور نقی ... هر زمان از ما سلام

ای عسکری ... — زان صدف ... گوهری ... از ما سلام

ای صاحب دوران ... قائم مقام ... — هم از فهم ایمان ... هر زمان از ما سلام

محروم ... تا دم ... — تا چند ... هر زمان از ما سلام

بسم الله الرحمن الرحیم

دشمن شوای دل دشمن اهل بیت — هست از جان ... اهل بیت

گر تو خواهی ... — ... سواد اهل بیت

از ولا ... — ... اهل بیت

روز ... — هر که باشد ... اهل بیت

اهل فضل و اهل رحمت می‌شوند — اهل ... اهل بیت

... دل اهل ... — از ... اهل بیت

پاک ... آلوده ... — ... اهل بیت

روز محشر شاد هم خواهد شدن — آنکه در دنیا است ... اهل بیت

... شد — کفر ... اهل بیت

آه از آن ... — آه حسرت ... اهل بیت

ظلم از آن ... — کی ... اهل بیت

روز محشر عدل ... — ... اهل بیت

لعن حق بر آن ستمکاری که کرد — ... اهل بیت

آب ... — آتش ... اهل بیت

... — خاک شد ... اهل بیت

ای ... ظلم تو — چون ... اهل بیت

... عقبا ... — طالب ... اهل بیت

ساقی ... مدام — باده ساقی بیار اهل بیت

هر دم بساز یا علی در جان شود عیان
از ذکر یا علی دم من میشود روان

اسم محمد و نام یا علی
اسمای اعظم است بکل عارفان

[illegible] یا علی حیدر دل تو عاشقی
بر کوی یا علی [illegible]

ای شکار شیر خدا یا علی مرا
اندوه [illegible] تیغ و سنان [illegible]

نام علی است نقش [illegible]
بر عرش و فرش و لوح و قلم [illegible] آسمان

آواز حلقه در خیبر [illegible]
نام خدا است ذکر ملک [illegible]

هر دل که با علی نه [illegible]
از سکه [illegible] شکل [illegible] عیان

ساقی بگوی یا علی و از جز از صبر
رو کن بسوی منزل خود روی جانان

[illegible]

سید قربان است قربانی [illegible]
همچو اسمعیل در راه خدا
صرف باید کرد دینار و درم
از لباس کبر باید در گذشت
دامن حرمت ز دنیا بر کمر
طوف باید کرد در باغی تمام
باید [illegible]
از منی و از منا باید گذشت
بحر نفس [illegible]
کر مقام امن [illegible]
کار مردان خدا [illegible]
از رواست [illegible] در راه خدا
مستوجب قربان الهی [illegible]
[illegible]

[illegible]

لمؤلفه الی الاعلی

خدا واحد کانز در قدیر است — علی است و عظیم است و کبیر است
درود و بی‌تحیت بر رسولان — رسولی کان بشیر است و نذیر است
محمد و آل او را صد هزاران — سلام از حق بر ایشان دلپذیر است
الا یا ایها الاحباب بشری — مبارک شیعیان را عید غدیر است
چه خوش روزیست روزی کش تو دانی — میان عیدها این بی‌نظیر است
غم دشمنان شادی نماید — که او امروز از غم در زحیر است
حسب جشن قدش را گم نمودیات — دلش در زخم تن همچون سعیر است
هزاران شکر از این نعمت باید — که ما را از غنی و از فقیر است
نبی مصطفی در حج اکبر — وداع خلق میکرد و شهیر است
منبری بالا همچو خورشید — در آن منزل که از خم غدیر است
بگفتا از حق آمد تهنیت — مرا روح الامین آمد سفیر است
بدانسته اعلم کرد و بگفتا — الا یا ایها الناس این خبیر است
هر آنکس را که من مولای اویم — علی مولای او و هم وزیر است
وصی و هم خلیفه بعد از او است — بامر حق علی بر خلق امیر است
علی را تو بعد او الا یا کش — امام هر صغیر است و کبیر است

٩٣

خدایا دشمنانی با علی را — عدو دار و ذلیل المصیر است
الا ای حاضران عهدم رسانید — به هر غایب که دانا و بصیر است
همه بیعت با او را بند نمایید — امیر المؤمنین او را امیر است
هر آنکس تابع او شاد باشد — یقین دائم که او را حق بشیر است
همان روز دائم بیعت نمودند — که تو پیرو که گفت و صحبت آنکه دبیر است
بودند عهد را شد و بشکستند — نشانی در جبین او دلیر است
عرض ای دوستان خوشحال باشید — این عیدی که از عید کبیر است
وحش بر و خون نشاط آمد ای دل — که مولای شما خوب و شیر است
هر آنکس را بود الله یار او نیست — و شادی بر کسی نداد کثیر است
ز دشمن با انسان مؤمن ندارد — که حق او را معین و هم نصیر است
ولی حق ولی مؤمنان است — امام صدق و دین ظهیر است
قدح پر کن ز می ساقی بیاور — بهار و فصل گل عیش غدیر است
بیا دارم خوش جام عطا کن — که عید تهنیت جانم نذیر است
بیا ای عندلیب خوش نوا هم — ز بهر گل که هنگام صغیر است
بفتح شاک شو برآور — بیا ای دل که آن عید غدیر است
که وصل گل مکو عمر دنالت — بهار و فصل این وقت و قصیر است

از غم و دل از اسله
از حرج از دم

مقام رب الجنت مقام شاه

بسم الله الرحمن حمد و ثنا علی است ... علی در ظاهر و باطن چو عین است

بعین و لام و یاء او نظر کن ... که هر یک در شمار عین علی است

فضل کامل عقل اقدم است علی ... علم ما کان و ما یکون است علی

این قطب را علی است ... جامع علم ... است علی

اعظم از کل عالم است علی ... از همه ... است علی

... علی ... افضل است علی

... حجت الله بر کل مخلوق است علی

اندر ... الحکم است ... حجر ... است جد داد

جان عالم همه قربانت

خاک پای تو ... درد هست که ... است

شراب ساقی کوثر طهور است ... نوش از آن که ان عین عبیر است

برای شکر این نعمت در این روز ... بکن احسان بهر کس کو فقیر است

حساب روز محشر را مکن آسان

که بی شک ز احسان انجا عسیر است

ای ... محمد ... علی ...

... سلطان ... حسن و حسین

ابوبکر و عمر و عثمان ... و ...

... محمود و ...

کیست با حق آشنا الا علی | کیست با نور و صفا الا علی
قدرت و سر خدا آورد از | کیست والی و ولا الا علی
کیست لایق تا تواند بود | جانشین مصطفی الا علی
در سماء خلافت و راج | کیست ماه انما الا علی
بر سریر دولت با عز و جاه | کیست شاه هل اتی الا علی
بر کف حق تیغ کز خلاق علیم | گوید او سلا لا فتی الا علی
کیست آن صدر و علم مصطفی | ز ابتدا و انتها الا علی
شهر علم و حکمت آن شاه را | کیست شخص با بها الا علی
ساقی اندر روز محشر کیست او | قاسم نور و لطف الا علی
در میان خلق کی شد بی نظیر | بعد احمد لا یری الا علی
گشت همدم دانای اسرار چو | در زمین و در سما الا علی
سوای کعبه الا ترا زین | لا علی فی العلی الا علی
کیست باشد و حرم کبریا | محرم خلوت سرا الا علی
هست دانسته از برکت الثری | تا بعرش علا الا علی
از معرض شب معراج او | کس نماند با خدا الا علی
کس نکرده بندگی حق بحق | از جمیع ماسوا الا علی

اقدم اول و آخر از آنکه | از هدا احمد اول است علی
بدبیضا از رخت موسی | روح عیسی هم از است علی

ای آنکه نقطه که قضا
کند بود دوات سموات را

[illegible]

روشن ز نور چهره‌ات ای رشک مشتری
از پرتوی چو دیده شود عالم آتش

دردیده مرا آتش چرخ [illegible] آتش
رحمت شوق کشتی ال [illegible] آتش

[illegible]

ارسال [illegible] آتش
بعض [illegible]

روشن [illegible] آتش
کار [illegible] آتش
ان [illegible] هر که [illegible] آتش

[illegible]

روشن ز نور چهره‌ات ای رشک گشته چراغ
از پرتوی بدر بیت [illegible] آتش

همچو [illegible] کرم [illegible]
دل [illegible] ایران دل [illegible] آتش

تا لب بکام [illegible] کلم نهاده
گل در عرق شد از رشک در غنچه‌ها آتش

[illegible] سر گرم [illegible]
[illegible] اگر [illegible] آتش

[illegible]

صید کو و خار [illegible]

صد بار [illegible] زبان [illegible]

ید اللّهی با سطوت علی بن ابی طالب
بپا شد دین اسلامی از آن سرور
نبی را در معارک از همه یاران
بکف تیغ و که شمشیر دو دستی
بفرق عمرو عنتر [illegible] کافر
بصر [illegible] که [illegible] آتش [illegible]

بود در حرب [illegible] علی بن ابی طالب
رواج مذهب و ملت علی بن ابی طالب
معاون بود و با نصرت علی بن ابی طالب
بسوی جعفر [illegible] علی بن ابی طالب
که زد بر کو [illegible] علی بن ابی طالب
[illegible] علی بن ابی طالب

[illegible] علی بن ابی طالب

دل در آینهٔ آب روان وا کرده است

[illegible]

بدر عشق اگر کسی و گر بلبل است [illegible]

[illegible]

بسم الله

دلم ز مهر علی همچو مهر تابانست
ز ذکر نام خوشش جان [illegible]

چو عندلیب [illegible]
جهان که بی گل رویش [illegible]

بیا که شمع رخش [illegible]
ز آب چون [illegible]

[illegible]
چه زلف [illegible]

خوش است [illegible]
چراکه [illegible]

بیا ببین [illegible]

[illegible]

ای آنکه هست حسن تو در کمال | من در هوای تو حیران خیال
حوری تو یا که نوری لطف حسن ذات | اسباب دلبری همه جمع است در ذات
عالم که شد منور از لطف ذات

مکنون خاطر ماهست اسرار غوص تو | از صد بهار شگفته گل کند راز عرض تو
عالم شده منور از نور فیض تو | هاله بگرد ماهست این خط عارض تو
یاروز یا شب است این در هجر یار و صالت

قربانت ای حیات ای شهسوار جانم | دانی که این شکسته در سینه چه جوم
هر چه در دل من پیدا است من میدانم | سوسته لذت کمانت تیری خورد که دانم
از غم یار و نازت دارد جهان خیالت

تا از تو گر چه حسرت جانم ز آتش نانی | از مهر حضرت تو او نیز گرد لب
در راه دعا عشق گردون هم به آب | از نازنین بکن تو پروا قتل عاشق
گر آشنا کرامت خوانم تو صلات

در مجلس نظر ای سر فغفور خوبان | هم خسرو جهان سر بین تری زبان
نزدیک تر نجابت جان جمله جانان | قربانی رمتی جدا از نظر بود
محروم گردن ناحق رستاز ملامت

جنت که زیب دارد از صفای جنت | حوری سرشته دارد از نور بهار جنت
از منتها رسد از ترزلال جنت | هم شده ما هم از جلوهای جنت
یکذره تا هم نمای از آن

ای گل ز بود خوب عالم شکل بهار | نو خود بهار حسن و هم بهانه داری
چون گل عذر گشت اعلام زلالی زر | دارد بدام ملالت زاری و بیقراری
گاه از غم فراق گاه از هجر و صبات

[illegible]

ای یاد کار از دل و لطف تو با غ و فراغ | جایی که از دو گفت صاحب جان چراغ
بستان دباد جنت لب تو ترتیب کنند | هر لحظه شده جام لب الب با اغ
تا صوت عطا جیب بود کی لیسید | خواهش نصوت ذاغ و کلاغ است با الاغ
سادار هی نای به بزم وصال خویش | کانجا است جای راحت و امنیت و فراغ
دل داغ فراق عزیزان اندیا ر | بیکو نخورده است چراغ خان ز داغ
بوی وصال میشود یاد هم خلش | عاشق که دل بسته ان شاه درد داغ
ساقی مدام ذکر تر ای کند بد | از حال زار او بنود چون تو استراغ

[illegible]

حسن ما عشق وا ندا ز خلق　　گلستان کشته این جهان و خلق

حسن مقبل عشق شود از آن　　نار فکر و کی شمر و عشق

عشق جانان عشق بی درد　　سان تسلیم و صبر باشد

دهر از خود هر ایکه کرد نه　　عقل یا داده ناز العشق

صوت بلبل سماع می باید　　چشم بو شم ذراع و هم صعق

کو نظافت و برات صبحگاهی　　سان آل نبی را قدوق

نرو اهل شراز دل کشت　　اهل بلخ و بخارا و بلخ

هر که دار دولت شیعه　　کی شود از صراط ان سوق

می ساقی کوثرم باید　　نی صیاد بهر من فهق

وای و دین صلب باید محکم　　کی عمارت بذ بر شد نخو

دشمن بو تراب هیچ ید　　اتش فس و اب بر ساق

و نخ نرق و مار مکرید　　صورت مسخ احوال لیو

خاک بو فرقا سیه رو باد　　نرق نا کرده فضه ارجو

دار دنیا است در حصین ای دل　　اخرت رات جا بکه ذروه

میل ذکر کنی بیا ز بت و دو ز　　در تاسف ثانی و اق

و دیکو دی بانه کو د لف　　همه را گوکت بیابی د نزو

کر تو قانع شوی بحق آن　　همه یاقوت کرد دو

در بر اهل معرفت ای جان　　ان بنا رد ز بر بلدان بیابان و سوق

خوشتر از دخامه هوی　　بنود هیچ ز نیت و کسوق

شو توعا دی ز زینت دنیا　　وصب القلب نحو محو

عمرهای کبر و امل بسیار　　الطول ان باغ کی بعد قلق

ملک الموت هرکس نوا ست　　نو ها ند تراان ز دشوق

تلخ کام تو سکید ا حق　　د طبائع غرست و ابجوم

لذت اند عبادت کرده هم　　مطلب غزلت و ذکر حلوق

کو تو جود و صوف صحبگاهی　　ما بنهای چناد بی میق

نفع بر سار بنا نوانانی　　نهد ر تقوی حق نما شوق

ساقیا سند طرهد کفی

انها مرحه فی فمی حلوق

ساقی با مجلس دوستی در آن کن　　ما را بمیں مقدم جو هر زان کن

جامی بلا لب مسکون کرم تما　　آشکار غمت سوز درکار کن

مطرب تو ترتبا ساز برار　　هنگام عشرت است نوا سند ساز آهنگ کن

زاهد تو ورد بلوبه مسجد نما کن　　ما عاشقان بسکیم روی یار ما

قربان غمزه تو شوم ای نگار من　　سویم نگاه لحظه از روی یار کن

صید کمند زلف تو ام از عراق خیم　　رحمی بحال خسته خود دل تو یار کن

۹۹

تا ننشسته حرکت و صورت ... که در ابر کار ها

آن رخ ماه از آن ... بر دو جهان است

برآورد خط و دل ... عمل است

حکیم این حرف ... بگفت

که از ... حال است

گفت آن تیغ ابرو ... کاست

[illegible]

هو العلی الاعلی

ای سما با سمک روز غزا تیغ تو
ای که مثال حق کام دل مستی
شیر خدا تو بدی بر سر نامی بودی
حلقه در ارانت ...
سلسله سلیمان ... حاجب او در حرم
شاه ولایت مهر ... فدی ...

نام تو نوشت ...
وجه ... سر ... کن
این کی شبهه ... توان ...
علامت ... دحار ...

مجمره گردان ...
مهر و مه اندر ...
خاک شده ... کاه ادات
جن و پری ... الخشم ... ملک
فخر جهان ...
نهج ادب ... مسلک ادب ...
غاصب ... حق ...
او ... در ...
منکر شیر خدا ... از خطا
حسن ... زینت ...
بر دی ... تاب
کیف ... زنار ...
بغض ...
تا ز ...
کی ... انتقام ... ای امام
قایم ما ... از ...
شاه غضنفر صفت ... صفت
کشن ...
ای ... تو ...
طرف ... دهد ... ...
زود ... ره ...
حال من ... مسک الیک ...

چو بیگر ود ... آید
ز سن ... ام
ز ... ...
راست ... ...
کار و بار خلق عالم ... است
ساقیا یک بار ... ما
عبد الطف حق کو ...
ای ... حاجات
کو مشو ... اگر ... نماند

هر که ... از دل
... ... از ...
... الحق ...
... ...
محکم ... ...
... ...
... ...
... ...

هر چه بشنو جز این باطل است و وهم و ظن است | قرب حق تقوای دل با حق همان این است
دوری تو از عرش از حدوث و دین است | جاه و ثروت دنیا جاه و ثروتی و شیطان است
هر که رست از این دو به مقصد و کار دارین است

باغ و زاغ و راسباش بر وزید بت نا سود داشت | کار آخرت نکس و وقت گردش فرداست
بر چنین شوم حاصل بهره کی خوابید است | شد حلالی از خلق حلال خسی رکارست
عسکم کخشم اکنون چون چو قرة العین است

رخنه شد چو در دندان شکست باج دل | بیرون ای کمان چمن چو کشته شد مجزون
گشته قدحو تا نی قبر خویش موزون | چنین چو خوشی ساید راهوا حذر افزون
سالی نیکانی بود امتزاج افضلیت

تنقلبت شد احالم این خزان بهر ماند | جسم باتن از ماند زبیخ بهر ماند
بسکه وهی و رکتب بار نمی داند | بسکه در شاخ از ضعف هر قدم بجا ماند
شد گمان که در باغم نقش‌های نیلیت

این متاع در دنیا جز زیان بیار دبار | نقد دل است سودا کو درین بازار
راست شو سهی چو دل اشرم کن ازین کردار | قد جمیل از سر دل نقد جان بردار
گیر سر بگمن زنو سهر دادن دین است

ساقیا سحر کی کو ش فارغت کنم از غم | باد سر بهم شو کرش چون صدف حجر شلغم
حفظ اس بان فرماد رعقد کن گشتیم | با بهشت زکه حرفی رود زحدانیم عم
و لب است این ادعام اجتماع شبلی است

١٠١

الهی بالنبی و بنته و وصیه
وشبلیه والسجاد ذی العبرات
باقر علم الانبیا وجعفر
هما الحق والصدق ذوی البرکات
وموسی والرضا الکریم ومن
علم العلم هادم الشبهات
محمد النقی نقی الذی
نقی سلم السلم ذی الصفات
وبالحسن الهادی والقائم الذی
یقوم لدفع الظلم والظلمات
الهی اعطنا ما نرجیهم
وجنب لنا العلم والحسنات
واسکنا الجنان بقرب مقامهم
یا من من الهفات فی العرفات
وما فی الیعود ...
یوم وصال الخیر والخیرات

بالصفات

[illegible]

بود آتش از آن جانم که سنری

[illegible]

حبیب این بنای خانه سنگ آن طلب است ... زود لعبت آخر به چو زنجیر شده کش زنت کس

غم این سود اهمان فرقه خرقه خرد آن است ... مایه جمعیت خاطر برشته زلف جان است

اعطا ما و بگو جان تو جان بی ارزنی

[illegible]

سلام علی السید المحتشم — حبیب طبیب شفیع الامم

سلام علی المعصوم [illegible] — امیر امین ولید الحرم

سلام علی [illegible] الباهرة — وزهراء عذراء حور الشیم

سلام علی السبط من احمد — سعید شهید لبسم النقم

سلام علی من فدا نفسه — [illegible] الحسام و الظلم

سلام علی الزاهد العابد — جلیل علیل اسیر الالم

سلام علی الباقر العالم — وحبر ملی العلم علم

سلام علی الصادق الطاهر — کشمس الضحی انجلا فی الظلم

سلام علی الکاظم العالم — حلیم علیم وعالی الهمم

سلام علی من علا بالعلی — رضاء قضی ما الهدی و الحکم

سلام علی حجة الاله — تقی ولی تهجی النعم

سلام علی الطهر من طاهر — نقی حفی ولی الکرم

سلام علی العسکری الزکی — امام همام هدی مختبر

سلام علی خاتم الاتقیاء — ببر مملا العدل فی ذا العالم

مدبیر فع الجور و الکفر — لسبط الثری ذا الهمم [illegible]

الهی وعجل ظهور الولی — باطناف وجه [illegible]

سلام علی الانبیاء والرسل — ملائک السماء [illegible]

از اکرم عنایت تو باشد — دایم بعبادت تو باشد

سرگرم محبت تو باید — ایستاده بخدمت تو باشد

شاهنشه تمام عالم — در رکاب طاعت تو باشد

آماده رحمت ولایت — شایسته رحمت تو باشد

تا قبض کمهات [illegible] — در قبضه قدرت تو باشد

[illegible] — بر وفق الوهیت تو باشد

این طاعت حضور [illegible] — شایسته حضرت تو باشد

[illegible] — لایق بولایت تو باشد

کر ستم و گناه [illegible] — تا مایل رحمتی باشد

ای که [illegible] عالم — در خاک ملت [illegible] باشد

آسایش [illegible] — در ظل حمایت تو باشد

سلام بر ... کنار ... که از روز الست او سلام ...

السلام ای شه سریر وفا | مصطفی یا شفا حبیب خدا
السلام ای امین خلوت خاص | محرم راز قاب او ادنی
السلام ای وکیل و نایب حق | علی مرتضی شه دو دنیا
جان شیرین که جان ... | همه اولاد او ز ای همتا
السلام ای بتول بضعهٔ پاک | ماه اوج سعادت کبری
السلام ای دو سبط زار نژند | از دم آب دهر تیغ جفا
ای حسن ای حسین مظلومین | جان این سقیا ز دو ای شما
السلام ای امام ... | زین عباد دین آل عبا
السلام ای محمد باقر | در فاخر علوم را دریا
السلام ای بعالم تحقیق | صبح صادق ضیا شمس ضحی
السلام ای بماه عالم دین | موسی طور دوازده صفا عیسی
السلام ای رئیس مقدم حق | ... [illegible]
بضعهٔ مصطفی امین ... | حاکم و هم رضا ...
السلام ای تقی نقی ... | السلام ای نکو حسن ...
السلام ای امام کل انام | مهدی از نور ... [illegible]
السلام ای ولی ... ملک | ساحر ... [illegible]
کی بعد کی که مهر انور تو | شام ما را ... [illegible]
برقان تیغ تو ... | روز اعدا ... [illegible]
السلام ای ملایک ... | عارفان ... راه ...

بسم الله الرحمن الرحیم

باد سلام و ثنا بر صفت اهل صفا | خاصه حبیب خدا سید ما مصطفی
نائب او را سلام باب علوم کلام | شیر خدا ز حسام میر هدی جان فدا
دیگر او را بتول بضعهٔ آل رسول | باد سلام قبول زهرهٔ حور القا
بر حسن و بر حسین شمع هدی شه دین | بدر رهی بدر عین باد سلام و ثنا
زین عبا را سلام بهتر کل انام | زانکه ز اهل ظلام رانده جفا و عنا
بر تو سلام ای ولی باقر علم نبی | حبر ملی و فقی رهبر اهل وفا
جعفر صادق قرین موسی کاظم امین | بر دو شه شاه دین باد سلام ثنا
شاه خراسان رضا حاکم امر قضا | بضعهٔ مصطفی بر تو سلام ...
رتبهٔ شاهان تو هم تقی و عسکری | باد سلام بهی هم تحف بابها
مهدی امام زمن بلبل این انجمن | بر تو همه آن ز سلام ای گل باغ وفا
بر همه ... بیان | باد ثنا ... بعد سلام و دعا
رحمت حق بر همه مومن و هم مومنه | از طرف همه باد به صبح و مسا
یا رب المجید غافر ذنب عبید | روز جزا ده نوید عفو گناهان ما
ساقی ... | جام بهشت برین ... خدا

رباعی

... حسین که ... از شرق ... آمد

تا ... بار دیگر روی ... حسین

السلام علیک ...

السلام علیک ...

السلام علیک ...

السلام علیک ...

السلام علی التقی الجواد

السلام علی النقی ...

السلام علی ...

السلام علیک یا کاظم

السلام علی الرضا

[illegible]

ای شه انوار السلام علیک

مصطفی مجتبی رسول انام

فاطمه ای بتول معصومه

حسن مجتبی حسین شهید

عابد ای ...

باقر ... علوم

جعفرا ای ... صبح صادق انور

ای خراسان ز مقدم ...

ای نقی و تقی ...

ای حسن ...

ای امام ...

لطف را مظهر السلام علیک

شافع محشر السلام علیک

حیدر صفدر السلام علیک

... السلام علیک

جان ... السلام علیک

ای شهید ... السلام علیک

کشته ... السلام علیک

در ... السلام علیک

صدف ... گوهر السلام علیک

موسی اطهر السلام علیک

ای رضا رهبر السلام علیک

نور ... السلام علیک

مر ترا ... السلام علیک

از تو شد انوار السلام علیک

ای شه باقر السلام علیک

... السلام علیک

... السلام علیک

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

جان گفته چو اسپارم لا اله الا الله

در عالم عشق و عاشقی کوش منشوق فکر ز دوست خاموش
شاید که عشق یار یابی با یار کرم هر چه باد وش

سلام علی الساجد الزاهد
وحامی لحمی سلالة العابدین
سلام علی الصادق الباهر
وصبح دمس ضحی المهتدین
سلام علی الباهر الباقر
علوم الدین والمرسلین
سلام علی الکاظم الحازم
امام الاوتاد والصابرین
سلام علی بضعة المصطفی
سلام علی سید المرسلین لاهل الخراسان کهف حصین
بنی صفی صفا العالمین سلام علی التقی البحر السخا
سلام علی سید الاوصیا جواد معین و حصن حصین
علی ولی هدی المومنین سلام علی نور اهل التقی
سلام علی الصفه الفاطمه و صبر سبیل حبل متین
حرب البرایا دی الظالمین سلام علی العسکری الحسن
و صمصام دین علی الحاسدین
سلام علی المجتبی حسن
سهم صمیم الاصلاح دین سلام علی سبط طه الاله
ولی الواقع الکافرین
سلام علی من قضی نحبه
و من جاء اصحابه المذنبین

107

ایا رسول خدا مصطفی سلام علیک امین راه خدا با صفا سلام علیک
حبیب حضرت پروردگار از صفوت طبیب حاذق دار الشفا سلام علیک
وصی صفوت حق حیدر شجاع بشر علی احمد المرتضی سلام علیک
حبیبه صفوه عذرای نور حق عفت بتول فاطمه خیر النسا سلام علیک
دو گوشواره عرش ... گشته شهید حسن حسین دو نور ضیا سلام علیک
... مسجد و محراب زین عباد اسیر محنت کرب و بلا سلام علیک
امام باقر بحر علم نبی سفینه راه نما ناخدا سلام علیک
سلام کشتگان در بیابان حسرت چو صبح صادق ... سلام علیک
حلیم موسی کاظم ز علم حق اعظم ... سلام علیک
امام ... رضا کم نقض شهید رسم جفا سلام علیک
تقی جواد و نقی سلام ... بهر دو شیر خدا اولیا سلام علیک
دلیل راه حق ... عسکری با بها سلام علیک
ایا امام مظفر که غایبی ز نظر پناه و وجه خلق خدا سلام علیک
... شاهان شعبان ... رسول ... سلام علیک
... ... سلام علیک
... هزار رحمت ... سلام علیک
... بیا ... سلام علیک

مصباح السلوك في السهويات والشكوك

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي

بنام آنكه او داناى غيب است — برى از شك و سهو و نقص و عيب است

زياده بر زياده رحمت اوست — ز حد و حصر بيرون نعمت اوست

توانائيست محمود الفعال او — وهم يكتاى معدوم المثال او

نموده فرض بر بنده اطاعت — بقدر طاقت اندر خورد وسعت

مطيع او سرشته سهو و شك را — ز عزت خادمش كرده ملك را

چراغ محفل ايمان محمد — بر او و آل او صلوات بيحد

ز نعت حمد و مدح اى طالب دين — يقين دارى اگر در شرع و آيين

نماز از بهر حق گر ميگذارى — ز شك و سهو كى باشى تو عارى

نماز عين مؤمن چونكه محو است — يقين كو خالى از شك و سهو است

نماز آمد چو از معراج مؤمن — شكسته گر بود آن نيست ايمن

ستون دين تو چون اين نماز است — در آن بالحق تو را از وى نياز است

بود افضل عباده هست حالى — پس آن را از خلل بنماى خالى

كه استخفاف در آن كفرست و رد — كند منجر بكفرت اى برادر

مسالهاى شك و سهو ميدان — ببين اين مختصر از روى ايقان

ز شك و سهو دل چون ميشود تار — چراغى اندرين راهست در كار

كه تا ره سوى حكم آن برد دل — شود آن راه روشن بهر جاهل

باين منظوم هر كس رو نمايد — يقين كار چراغ از او بر آيد

مسمى چراغ اين نظم روشن — از آن گرديد در اين صحن گلشن

عجب بين چونكه مصباح السلوك است — در احكامات سهو و هم شكوك است

شمار نظم با مصباح اى شاب — موافق اتفاق افتاد در باب

اگر تاريخ سال نظم خواهى — نظر كن بر چراغ اى مرد ساهى

هميشه باد روشن اين چراغم — خورم از خرمن خود چراغم

چراغات از لطف حق این دواه / گلستان این باشان و دلخواه

کنم شرح مطلب اکنون ابتدا من / توفیقات و تأییدات ذو المنن

الهی با زدای از شک و سهوم / بود و الهی ما و سایر هموم

عزیز من بفهم اکنون قسمتش / نما خود به اخلاص انثر وسوس

اقسام — **خللهای نماز**

خللهای نماز ترا باشد پنج / که خالی بود اقسام وی از تیخ

در روی عمد و جهل و سهو و وهم شک / و یا ظن سر زند بدین نسبت منفک

عمد

اگر عمداً خلل به واجب آید / اعاده مطلقاً باید نماید

جهل

و گر از روی جهل از کشت صادر / چه عمد آمد بحکم ای مرد ماهر

مگر در جهر و اخفا گوشت معذور / ذکر اتمام در قصر است مشهور

ظن

بهر فعلی که ظن حاصل نمائی / مکن شک بوهم اعتنائی

یا ظن کن عمل ای مرد والا / خلافی نیست در این اصل اصلا

احکام و اقسام سهو

دگر سهو است و او را هست تفصیل / دو قسم است از نما این تحصیل

سهو در عقد نماز

اگر متروک جزء رکن بود / اعاده میکند گر وقت باشد

و گر خارج شد از ظهر قضا ست / ولیکن در طهارت احتیاط است

حکم سهو در اجزاء و ارکان نماز

اگر این سهو در اجزات و ارکان / مراتبها راست تفصیلی چنین دان

حکم سهو در زیادتی رکعت

اگر رکعت شود سهواً زیاده / رکوعین است از دنیا اعاده

و گر قبل از رکوع است از تمام / دو سجده سهو از بعد السلام است

حکم در سهو نقص رکعت

اگر نقصان رکعت گشته حاصل / بلا فعل المنافی نیست باطل

و گر بعد از منافی روی داده / بود ملحوظ در این صورت اعاده

کند اتمام و از بهر زیادات / سجود سهو بگذارد بعادات

احکام سهو در افعال نماز

شقوق سهو در افعال ای یار / بود بسیار اصلی هست در کار

بگویم تا شود بر حفظ آسان
رجوع لطف تست این هم بهر آسان

بیان ارکان نماز

بارکان نمازت باش عالم
در اول تا شوی از عیب سالم

قیام و نیت و تکبیر احرام
رکوع و هر دو سجده باقی اتمام

حکم سهو در ارکان نماز

زیاد و کم نمود ناید انها
بعمد و سهو مبطل دان ادا را

احکام سهو افعال بر قیاس کلی

همی ثانیه از دم باز کردی
که در رکنی دیگر داخل نکردی

سهو سجده

چنانچه سجده گر ترک اوفتادت
که از بعد از رکوع آید بیادت

با عدم تجاوز محل شک

دو بار بنشین ادا کن سجده بار
بیا خیز و قراءت ساز اغاز

دو سجده از برای سهو باید
پس از بعد از نماز او را نماید

سهو تشهد

وگر سهو از تشهد همچنین شد
تلافی راه همین بخوش همین شد

سهو تشهد آخر و سلام

تشهد آخری یا از سلامش
تلافی کن المنافی گر تمامش

فاما بعد با فعل اعاده
بود از احتیاط مرد ساده

ترک رکن نماز

اگر داخل برکنی گشته باشی
که ترک رکنی کرده از تو ناشی

نماز تو است باطل بی محابا
که عمد و سهو یکسان است اینجا

ترک غیر ارکان از افعال نماز

بترک غیر رکن امد تفصیل
تشهد باشد و یک سجده تعطیل

با تجاوز از محل

چو از بعد از رکوع و یا دراثنا
بیاد آری که کردی سهو آنرا

تلافی دارد

نمازت را بآخر میرسانی
قضا بعد چون ادا نیکو بخوانی

سجود سهو اینجا نیز باید
در آن این ذکر را باید بخواند

سهو ما لم یبطل تلافی

وگر متروک غیر این دو باشد
بجز اتمام چیزی بر تو نبود

زیاده و نقیصه روی داده
نهم هر یکیت احوط دو سجده

سهو در نیت نماز

خطا در نیت ار کردی تو دانا
عدول آن توان کردن در اثنا

اگر بعد از سلام و عزو وقتا / اعاده کردن فرض احتیاطا

احکام شک در افعال نماز

کند هر کس که شک اندر نمازش / تدارک میکند این قسم بازش

که در فعلی که هر جا شک نماید / اگر ظنش بکو غالب نیاید

بنا بر صحت آن میگذارد / شکستی در بنای آن نیارد

وگر هر دو طرف باشد مساوی / ولی نبود ز رکعت فعل ناوی

بجا آرد اگر باقیست جایش / والا هیچ نبود اعتنایش

مکان آنچه مشکوکست منکر / بود پیش از دخول فعل دیگر

حکم شک در یک سجده یا دو سجده

ولی یک سجده باشد یا دو سجده / نداند کرده او یا ناکرده

نکرده تا قرائت باز گردد / بجا آرد که جایش هست ممتد

وگر بعد از تشهد باشد این شک / بپا خیزد نیارد زو ملا شک

حکم شک در تشهد

اگر شک تو باشد در تشهد / مثل سجده میدان در تعبد

احکام شک در رکعات نماز

اگر شک در شمار رکعت آمد / بود آسان بر امت وسعت آمد

بنا را بر اقل گر میگذاری / بقول بعض اکثر اجر داری

ولی مشهور آن باشد بتفصیل / باین ترتیب خوش بی وجه تسهیل

اگر شک در ثلاثی یا ثنائیست / بود باطل نماز بی بنائیست

ولی شک در رباعی گر نماید / دو رکعت نانموده باطل آید

چنین است اندوی در حرکت / که آیا کرده باشی چند رکعت

شک میان دو و سه و دو و چهار

میان دو و سه یا دو و چهار است / چو پیش از سجده باطل شمارش

وگر بعد از دو سجده شک نمایی / بنا بر سه و یا چهارم گذاری

یکی رکعت و یا دو آخر کار / برای احتیاط آماده کذار

اگر خواهی برای رکعت فرد / نشسته میتوان دو رکعتی کرد

حکم شک میان سه و چهار

اگر شک در میان سه و چهار / بنا این مطلقا بر چار بگذار

دو رکعت یا یکی را بعد اتمام / نشسته یا ستاده باید انجام

حکم شک میان دو و چهار

وگر از شک بود در عین حیرت / میان دو و سه و چهار در رکعت

چو قبل از سجده بین ز هست باطل / وگر بعدش بود اینست حاصل

بنا بر چار نه بعد چار رکعت / پس از اتمام ای خواهان رفعت

دو رکعت ایستاده دو نشسته / بجا آور بآیین خجسته

حکم شک میان چار و پنج

میان چار و پنج این شک مشکل / سه صورت در تمامش هست حاصل

اگر پیش از رکوع است آن تو بنشین / نمازت کن تمام از روی تعیین

به سه و چهار حکمش راجع آید / وگر بعد از دو سجده شد نماید

بجا آرد دو سجده بعد اتمام / چنین وارد شد از اخبار اعلام

سوای این دو صورت اختلافست / چنین اگر کرد دید کافی است

نمازت را تمام و پس دو سجده / بجا آور بهمراه اعاده

که تا از آن بری الذمه گردی / نماند بر دلت دین لمه گردی

احکام شک اکثر از پنج

دگر بتوان از این مذکور گر کج / درای حکم شک اکثر از پنج

احکام اقسام شکوک دیگر

چنین شک دگر هم روی داده / میان نقص و اتمام و زیاده

نوع آخر

اگر این شک بود پیش از دو سجده / بود باطل نمازش چونکه بوده

در از پای دو و در پای سه باشد / صحیحست و نشد محی تمامد

وگر این شک بعد سجده هست / صحیح است مطلقا اتمام زین

دو رکعت ایستاده یک نشسته ... بجا می‌آورد از بهر گسسته

دو سجده سهو هم واجب بجا آر ... همه وجهش بود ظاهر به هشیار

حکم شک میان ناقص و زاید

ولی با این عمل احوط اعاده است ... وگر در شک نقصان و زیاده

ابالحفظ دو رکعت هست اقوی ... بنا بر نقص و بی اتمام آن را

دو سجده سهو می باید معین ... بجا آورد با زوجه مبین

حکم شک میان ناقص و تمام

میان نقص و اتمام و دگر شک ... میان زاید و اتمام در شک

و زاید و تمام

در این حکم هر دو بی تعلل ... رمذکورات سابق با تأمل

اقسام چهارگانه در افعال نماز

گر این چار شک باشد در افعال ... چنین کن حفظ این تفصیل احوال

اگر در نقص و صحت گشته دایر ... باین تفصیل شد مذکور غابر

که در جایش باشد میگذارد ... وگر بگذشته شک اعاده آرد

میان صحت و زاید بناء ... بصحت نه بود هر چند در جا

میان نقص و زاید با تفصیل ... بود از اتمامی این هم تحصیل

که گر این شک بود در جای مشکوک ... بنا بر نقص و جای او تو متروک

بجا آور از محلش هست لحوق ... بشرط آنکه شک در رکن نبود

صحیح از فرض ولیکن بعد باید ... دو سجده سهو محتاطا گذارد

وگر در رکن باشد این شک اظهر ... بود باطل نمازش گیر دانش

چرا زانکه این مشکوک حاصل ... مردد گشته در بین دو باطل

میان صحت و ناقص و زاید ... بود اظهر بحکم آنکه عاید

بحکم فرض اول گرد این شک ... دگر پیدا آنکه کردی چنین شک

حکم شک بعد از نماز

برای احتمال اندیاده ... بنا شد بر تو واجب هم اعاده

اگر بعد از نمازت شک یابی ... بهر حالت ندارد اعتباری

حکم کثیر الشک

کثیر الشک بنا بگذارد این سان | که او ورزد بجا شکوک را آن

که نامی بود گر دید دیوانشک | نباید زد دگر او را با شک

مواضع سجدهٔ سهو

دو سجدهٔ سهو قایل نیز دارد

بغیر آنچه شد مذکور مورد

یکی در هر نقیصه هر زیاده | سلام و رفته حرف بیجا با افاده

دگر در هر قعودی و قیامی | که بیجا سر زند اشیا تمامی

ابا هر صورت شک مرتجاط | اگر او بیجا از بیت افراط

اختتام

مسائلهای شک بسیار باشد | که احفظ از همه دشوار باشد

ازینها میتواند گرد دانا | در آرد حکم کل سهو و شک را

بعون الله که این منظوم یکسر | مفید و مختصر گردید مختصر

با شانی توان حفظش نمودن | بشرط فهم از نه محض خوندن

خداوندا بحق کبرهان تو ما را | رغیب و نقص و شک در دار دنیا

بحمد الله که ختم از نمودم | نبی و آل او را هم ستودم

بماده در عبادتها خضوعی | که تا در آن نیاید بره قصوری

سرافراز آن نوازا باب نعیم | نما تا آنکه با ایشان نشینم

ز نشر دیوان نفسم نگهدار | بحق احمد و هم آل اطهار

ز خشم طعن عیوب بندیوشان | شراب شوق خود او را منوشان

ایا ساقی لقد اهدیت نورا | سقاک ربک شرابا طهورا

السلام ای آیة العالمین سایهٔ رب رحمة للعالمین

مصطفی محمود احمد مجتبی قاب قوسین علوت للبنا

السلام ای کعبهٔ آبروی محترم یا علی یا امیر المؤمنین

صنو صهر المصطفی المرتضی من علیه الشمس ردت للقضا

السلام ای نور عین فخر فاطمه زهرا که بد او حور عین

ذات نوری فی السماء ساطعه انت فی یوم الجزاء شافعه

السلام ای سرو گلزار حسن ای حسن ای از تو ایوان سامان

انت مظلوم والعدو ان ابا وانت معصوم ولا اصلاح

السلام ای کشتهٔ راه خدا یا حسین یا ملاذ المذنبین

لیتنا کنا معک فی کربلا فنفوز من ثواب العلا

السلام ای مسند آرای ملک همه ابر ظل لطفت زین اب

قبلة العباد قطب الاولیا مطلع الانوار شمس الاهتدا

السلام ای باقر بحر علوم ناصر دین و قطب دین

قد علوت فی سماء الاقتدار ادرک النقاد من ارض القفار

قال علی بن موسی الرضا علیه السلام

السلام ای مقتدای دین طوس یا رضا سلطان اهل وجود

یا معین الاولیاء بالحج زایر کوی تو حاجی حج

السلام ای بحر در راز جهان تو یا تقی بر در دربرت تمیس

مقتدای الاولیاء بالرجا اشفع العاصین فی یوم الجزا

السلام ای پاک از هر ریب و زین یا نقی قدرت اعلی الوری

یا نقی البال عن کل اعتلال بحر اهل الحال عند الاحتلال

السلام ای شاه حکمت علیک گلشن جنت برین

یا معین عوننا روحی فداک کیف تحوی یا الهوا

السلام ای مهدی صاحب زمان حمد الله علی الخلق اجمعین

یا ظهیر القوم یا لیث الحرب دمر الاعداء یا والی الولی

ای شاه عالی تر از نه آسمان نعت اقلیم

ای در ای شاه وقت انتقام العیاث از جور

ما احباب شیعه را

دیدهٔ امتی کردیم تا راه انتظار نظری کن بر لطف یا حسین

نصرة من ربنا الوعد البهی نصرة کاسا

مقدمات نماز و شروطش شش میدان
طهارت است و ضو و غسل هم تیمم آن

ازاله از بدن و جامهات نجاست هم
مکان مباح بدن نیز با طهارت هم

شناس وقت و دگر قبله و لباس بدان
مقدمات همین است حفظ آن کن

مقارنات نماز است هشت ای نزدیک
قیام و نیت و تکبیر و هم قرائت نیک

رکوع و سجده و دیگر تشهد است و سلام
نماز میشود از حفظ این تمام تمام

منافیات بود بیست و پنج ای عاقل
نماز را بنما از محافظت کامل

هر آنچه ناقض و مبطل بود طهارت را
کلام و قهقهه و گریه بهر این دنیا

نماز پشت به قبله زیاد و کم کردن
برکعت بعد منافی بیاد آوردن

زیاد کردن و نقصان رکن هم مطلق
نماز کردن پیش از زمان و وقت اخر

مکان غصبی و جامه نجس کذلک بدن
ز روی علم و دگر اختیار ادا کردن

زیاده کردن حرف واجبی عمداً و دگر
بعمد ترک نمودن ز جهل نیز مگر

دو حال جهر هم اخفا و نیز محذور است
تمام کردن مقصود کاین دو معذور است

بپشت کردن عمداً کشیدن از قبله
ز حد مشرق و مغرب بود فی الجمله

باکل و شرب و بلوغ و سلام هم بجا
سکوت اطول و فعل کثیر ای دانا

چو شک در آید در فرض صبح و شام کنی
در آن دو رکعت اول چهار نیز بشمر

هر آن نماز که محفوظ رکعتش نبود
و یا دو رکعت اول محافظت نشود

بنص حق خدا و خلق قول کی هست
که با مطالبه قرض فرض را بشکست

بقول بعض دگر دست بسته در نماز
چو سنیان بنماز نهاد دست دراز

منافیات نماما چو گشت مذکورات
بیان کنم برای تو نیز مکروهات

وعظ لطیف

اسباب این جهان نا پاید از کس نمانی — گویند حریص چون گرفته گمان آنانی
رفت جمله یاران پیران و هم جوانان — بار تکلیفات تلبی بشدن آنانی
ای یار دانی حاجت اصلا در این خاست — چیز از که بخت وران چرا آبانی
غافل چو تشنه شین تا کی بفکر تزیین — آمد اجل تا بکی در خیز تا توانی
تحصیل کن تو زادی از بهر روز شادی — حوریست ... آب روانی
تقوای نکو ... زود کن تو ای بیر کاه — باسوز و ناله و آه از ضعف ناتوانی
عمر نفس ای جان هر دم غنیمتش دان — پیچند روز حبیب اندک ... ابی
صرف عبادتش کن روی بجانب دوستش کن — تغییر عادتش کن تا ای کامرانی
عز جو ... خواهی اگر تو تجرید — باید بکن تجرید ترک جهان فانی
ترک علایق کن ... عوائق — رو سوی خالقت کن ... از خلوص جانی
سرد و نهاد خود ... خلق غیر ما — شرک است این ... قران چرا نخوانی
ای داده عمر بر باد ... یاد — از دام و حیف ... چه پهلوانی
زور و زرت نباید ... — نیک ...
صحبت بقوم اخیار نفرت ز بزم اشرار — دل ای پسر ... تا پای دار مانی
مانی نماند و سینا ... و دانا — اندر سپهر سینا ماند ... و نانی
گویی که مر منم ... — کرکه و سوز دریتی کو رنگ زعفرانی

گو رحم و رافت تو — گو رحمت تو گو صرف نعمت تو با ناتوان عانی
انصاف کار ... — ما بلبل ... ارغوانی
دادا جهان ... — گل عندلیب نالان ... آشیانی
افسر ... — دانا ... شادمانی
یوسف ... احوال — عیسی ره ... شبانی
احمد نه خوب زد حیدا ... کرد — ان سرور ... در ساحت ... حدانی
تخت پاک و نیا ... — یعنی بحرب شیطان من اول و ثانی
وصت ... اسیر — انها ... و امتنانی
عادت ... عیبت — قبح است ... باخلق ... کانی
باید و فخر کردن ... راز کردن — ... باید بعقر ...
از قبر یاد ... فردا — انجا ... از کرده نهانی
سوز و گداز ... — ضرب و عقاب ... هوای ...
ترک ... — آتش ...
یارب ذو الجلال والعز والجلال — یا عالما بحالی في السر والعیان
دارم بسی ... — رحمت ... والمثانی
حق ولای ... — احمد و آل ... البانی
یسر ... السر في المسالک — العون من مهالک ...
النور في جناني والصدق في لساني — ... امنا من الامانی

قال النبي عليه السلام مع الشيطان ... [illegible]

يكي كفا الشيطان اول سرهرد
كه اي مرد بهوده اتش جوي با مرد

[illegible]

تا كي اي ... جو اتش نا ري
بكو اصطلوعت اي اعطي ...

نه ... اي ... ادم
... ما نه ...

كه ... ادم
... ادم

[illegible]

مثم از نو وار ... تو ... زاد
مرا ... از اغواي قوعاد

[illegible]

... هو ... نظراو
... جاهي

بيين ... ن ... ور ...
... اصطفان ...

[illegible]

تا از احوال الاشياء كر ... هست
ببا داري انها كر ... هست

[illegible]

مراحل از ذوق ... سايد
چو صبح اينه ات ... اوردادند

در اخلي كند ... شيد تابان
شود ... انسان

تو چون ... ان ... بود
شدي ... ظلمهاي انشر

[illegible]

هما ... نسابت كار ... اخر
تو هم ... شيطان ظاهر

در ... الت ... عات
هر ... تو ... ت

اكر ... تصديق
... شاهدي ادم ... تحقيق

[illegible]

در ... ايام ... تو نيست
بكو شيطان ... كيست

نرا ... شيطان كار نيست
من ... نا هيم ... نيست

... ن ... كرنگ
... خاكي ...

برازم اندکی ... [illegible]
وز زنخی ... [illegible]

کهن باحا رسید چنگ تیز	ایا ساشینکی ... شیطان
نبدستانم زکفتم درشکفتم	بکوش جان جوانش دار ...
شکایت بعد از این خویشتن کن	بو ... برای ... کن
تو این اماره کر خواهی فراغی	کرها اتیما النفس ... چون
بکوش از دست ...	بکوش جان ... شاد آفرون
در ازدم ...	کنار ابحار روضه دار السلام

ای خداوند ... بر ما نعتاب
... با عمر با مادران ... و بهم
... ای ان ... باش ب
مالک ... هم حاکم ... بیش
... ادا ... استغفار کن
... واللّه اعلم بالصواب
... ان ارضواب
... گفتار ان ...
لیک ... عقاب
... ان عمل ... عقاب
... ای ... خلاص ... عذاب
... الله ... شانش ... عجب
... پیداز ... طبیب
... خطاب ...

موعظه

ذکر مرگ ای پسر من بسیار	تا ... دمی شو هشیار
آه از ... اجل	بر بار ... زیار و دیار
رود در ...	جان ...
...	بار ...
بار ... باشد	یار با ... صورت کردار
...	یار ... اشرار
...	نه قرار اندر ... قرار
در ...	عقبات ... هزار
بعد مردن ...	هم ... شمار
...	... خوش کردار
...	... ابرار
...	... جبار
...	... قرار
...	...
جا ... باشد	... ز جان بردار

ای جهان جای فرح آرای ماست — بزم عیش و دیت این یار ماست

دار محنت بهر آن آمد ما را — بهجت از اخبار سا اخبار ماست

حال ما را شرار دانی چون گذشت — عبرت ما احوال آن جای ماست

عیش چون مهر شی بود در زوال — راحتش چون سایه دیوار ماست

ذره مهر و وفا در آن مجوی — مار بر خط است و خال از مار ماست

جو لعل گر کسب دایم در کمین — آنقدر رها کن و رخش در کار ماست

چون ازین منزل بباید کوچ کرد — مال بر خوف خطر هموار ماست

زادی آید بسی طیار باش — زاد این گنجینه و انبار ماست

زاد تقوی است نه آب و نوا — نعل با بهر تو طیار ماست

زینت در علم و حلم است ای پسر — آب رو در جبه و دستار ماست

همه اندر دست زاهد از ریا — آن که برد زنگ از زنار ماست

ابن حق فرح ... است — ایمه تکلیف است اند شوار ماست

حب دنیا نفت از گور داست — مستفید از شرکت دینار ماست

درهم و دینار در هم کرد است — کار و بار تنگ آن طیار ماست

گو کند اقبال این دنیا بتو — در عقبت حاصل لحزاد بار ماست

عارفی خواهم ازین عالم بدر — تا که اینجا یکنفس هشیار نیست

روزگار صحبت می بینم نکون — هیچکس بر عهد و بر اقرار نیست

گل هر دم ... باغش خار هست — با وفا یک گل درین گلزار نیست

هست بسی عجاید در این ایام ما — یکبار تمام در بازار نیست

واعظ بسیار بر گفتار هست — لیک چه حاصل حال هم گردار نیست

شیر چون ... تابع و من ... — با سگ و گفتار در دم کار نیست

انکه در جای ... خواهد او — جانشین آنست یار غار نیست

یار بسیار است لیکن ... — چون نبی و حیدر کرار نیست

بر میدان شیر مردان ... — چون ذوالفقار و به قرار نیست

هر که باشد مهر او در سینه آتش — با او با ما ... کار نیست

روز محشر عنبر ... — جای جز ... داخل آن نار نیست

شاه فرح اندر جمع از پاکان — کس بغیر از عترت اطهار نیست

شکر به ساقی ... — روی او هرگز سوی اغیار نیست

نکته ... — غیر حق ...

باشعف باشد ...
یار را او غیر ... جار نیست

فی بیان طرز السیروات که بعد از آن التحصیل لازم والندامت لازم است

پند چندی بشنو تا نه جوان
پیر گردی شوی اکنون گوش بران

این نصیحت همه از روی یقین
باشد اکسیر سعادت در دین

گوش دار و تو دمی بر سخنم
سخنی بهر تو آمد از بر

رهبری دارم از اخبار عدول
این چنین گفت بابا به عقول

که مشرف شدم از فیض قرین
خدمت سید سجاد حزین

سبب حزن ورا استفسار
کرده و من شکوه نمودم به بیان

گفتم ای سرور دین فریاد
داد و فریاد ز دست حساد

دزدیان و محبان هر شان
جان از آن کوی شما از احسان

این چو بشنید برآشفت زیاد
پس چنین گفت و مرا پند بداد

که چه حالت ترا ای رهبری
هستی از عیب تو گویا که بری

دور کن زود زبان را از خود
حفظ کن حفظ زبان را از خود

عقل ار بود ترا ای مفتون
می شدی گفته ما را محزون

هر که را عقل نگردید دلیل
هلاکت فقد التبه ذلیل

مرز واندوه برای دنیا
منحرف ... نا

مردی او خرد بزن پای بر بن
همه عقبی تو همین باش همین

گر تو در فکر جهان دار شوی
در صورت همه هشیار شوی

این بدان ای رهبری نادان
خواهی از غیب کنی بر اسان

جمله کار تو منتظم گردد
حزن عالی تو هم کرده

باشی از آن به گناه دادن
دور گردد زدلت ظلمت دین

آنچه بپسندی و بپسندی‌شان
همچو خود خواه برای دگران

ای خوش آنکه بر انصاف شوی
تو با خوان همه کو صاف شوی

چه شود ای رهبری گر والحسان
جمع کردند بر بهشت یکسان

همه گر چون تو و حمیت باشند
نعم التوفیق بر سند

آنکه در بس بود اکبر از تو
چو زنید جان شود سرافراز تو

هم از آنرا چه برادر دانی
با خودت یا دگرا بر دانی

کودکان زا دگر ای پاک فطر
همچو فرزند عزیزت بنگر

چو بر سنان همه را بنده کن
کی با ایشان تو بسازی خدا دی

کیست خواهان اهانات ضرر
بر ملا ... پر یا که بید

اینچنین دیده که ادا کردی تو
آن زمان گفت توان مردی تو

حمله زین حال شوند دام بتو   در جهان هما نه ازان نام بتو

بند دیگر دهمت ای پسری   همتی تا که بیابی ثمری

ار تو خواهی که شفیقی بنظر   سوی خلقان بحقارت منگر

همه کس را تو ز خود بهتر دان   گر ترا رتبه باشد و سیدان

عجب بسیار کند خوار و ذلیل   عجب بر قلة عقل است دلیل

اعمش بس خود شده تو قرار   فضل ار داری و هستی هشیار

که هر آنکس که ازین بیشتر است   او بر اسلام و ز من پیشتر است

آنکه کر دین ز من کوچکتر   کشته کاری که منش این بهتر

دگران با من اگر افتانند   از یقینی اگه از نحو باشند

هست مشکوک که من مقبولم   یا که مردود ندارد سودم

بیقین هر چه بد آدم دست   کس ندید روی بیارد ز نحت

حال خود را چو رساندی اینجا   صحبتی کشتی و شکر از خود محو

شود از عجب و صنیار تو دود   ملکی گردی و با جود وجود

انزمان چشم خلایق باشی   که تو با جمله موافق باشی

بند دیگر شنو هر آن آن   گر تو خواهی که شوی فخر جهان

ببنی از خلق چه تو تعظیمی   احتراز کن پس ازان نکه ببی

بخود ات کوی بابی طرف حس   کین فضیلت بتو جان او نه زمن

خوبی از خوبیشان شد پیدا   ورنه مستوجب آن من زکجا

ور ببینی گهی از او سکی   کوی ای نفس تو المستردی

این سزای که هست خواهد بود   لب ازین شکوه نباید که گشود

توبه کن از گنه و شو نادم   تا شود باعث و قربت دائم

چون سلوک تو بابن حد برسید   صرفتنی فی الرشد مکینا کالسد

رغب الخلق الیک سربا   صادکل لک اما و ابا

دوستان تو عزا وار کردند   دشمنان رام و پشیمان کردند

خوشی حس بشود بو توفروغ   زان سبب هیچ نگردی مغرور

نزد خلق اگر شان دان کبنت   انکه مستغنی از ایشان شده نیست

بلکه هر چیز رساند ایشان   تا ببینند همه گردد ز احسان

این چنین نیک به کردیه ببین   بود از گفته او باب یقین

کشته مغرور اهل دنیا   مال پر خوف و خطر ای دانا

دست بردار ازین حب المال   سر ازان کش که نکردی پامال

رو طلاق بده این فاحشه را   دور کن دور تو این فاحشه را

تا توانی مکن این کار فراد | صحبتش هست بهتر زینت صاد
خوش بیا سالها این عمر دراز | تا که هم شاد شود اهل زمان
ختم کردید بصحبت بهمین | نظم شد نظم همه در تمکین
هر سخن جان صحابت بنگر | لایق آمد که نویسند بزر
گر کسی اهل سخن شد در دین | داند این نوع بصحبت یقین
هست انکه اهل ما آل کرام | که کلام الملوک ملوک الکلام
مرحبا ساقی صهبا بخش | نیست در این نسخه طلب بخش
تا ره کن فیض دگر در جامم | ولکن این شهد معانی کامم
تا این کام بکامی برسم | برسان تا که رضا می برسم
دیر ازان باده بهجت افزا | تا از ذوق شوم عین ذکا

نبی سلام بهر صبح و شام در صد سال | بروح پاک نبی مظهر جلال و کمال
بروح نایبش از حق علی ولی الله | که وصف او نکند غیر قادر متعال
شهی که والد شبیر و نسبت علی عقل | جماعتی شده نازل ز عالی و گروهی قال
گشت بلبل نطق از بهر مدح گوید | هزار مدح ثنااش بدفتر اجلال
سلام مادر حزن و ملال زهرا | شنید لطمه در مهر بروح حسن آل
سلام بر رو سینه حسین | یکی ز بهر هل العلی یکی ز تیغ قتال
سلام بر و عابد بصر کل تندم نعرف | ز بهر چند کل بر کرد از روی صد لال
بروح باقر علم نبی سلام روان | که بد به تشنه تیره ضلال آب زلال
سلام هادی ساداتی و جعفر مهر | که صبح صادق او مانند صد ضلال حال
بروح اشتر با بن الحوائج اصحاب | که بود کاظم دعا در سود در مهر
سلام بر شه دین اهل ارض و سما | که بد رضا نعمت کا در متعال
شهی که طوف در شش صد هزار حج باشد | جو افلاک نما بهر عرش استقبال
بروح پاک تقی با دران سلام نقی | که بی نزال نها از اصحاب و جا اجلال
سلام بر نقی و عسکری امین و امام | ز اهل ارض و سما قبله وجود و کمال
سلام بر شه غائب که چند شد ظاهر | زمین دو بال کشاید بنصرت اقبال

بسم الله الرحمن الرحیم

سلام حضرت حق بر نبی ختم رسل — محمد عربی هادی نجات سبل
سلام حضرت باری بنایبش مولی — علی ولی خدا شیر بیشهٔ هیجا
سلام حضرت حق بر بتول بضعهٔ پاک — حزینه فاطمه با درد و دیدهٔ نمناک
سلام حضرت باری بمیر و شبر حسن — شهید سم جفا با وفا و خلق حسن
سلام حضرت باری بازگل احمر — شهید کربلا غرق خون تن بی سیر
سلام حضرت حق بر علی بن عباد — اسیر و خستهٔ ظلم بنیاد قوم عناد
سلام حضرت باری بر آن قصوم خصوم — چه جد امجد خود باقر علوم و رسوم
سلام حضرت باری بصبح صادق ما — که بود عین هدایت بشام قطب سما
سلام حضرت حق بر کلیم کوی وفا — که موسی است و ولی بهر رکاب عیسی
سلام حضرت حق بر ولی با صفوت — که ارض طوس از آن گشته گلشن جنت
سلام حضرت حق بر تقی ولی آیل — سحاب مکرمت و بحر جود و زر دهی
سلام حضرت باری بهادی خلقان — که دهر نقاست و نقوت بدان اعالی شان
سلام حضرت باری بشاه دین برود — که جن و انس و ملائکه فلک مجلس عسکر
سلام حضرت حق بر امام سر خفی — بعلم و عدل مظفر ولی چه مهر جلی
ظهور و نور خشن و احد اکشند زدیک — که از جهان شود از ظلم دشمنان تاریک
سلام بر همه پیغمبران بصدق یقان — ملائکان همه اصحاب و دانایان

والدین روح جمیع ره اسیدم — فرشته رحمت و بس روح ای خداکرم
همیشه منتظر لطف ساقی همه بود
امیدوار بفضل است و اخراب همه بود

سلام حق لشما خانه واده عصمت — سلام حق لشما با بهای آن رحمت
سلام حق لشما سالکان راه هدی — سلام حق لشما با دیان دین خدا
سلام حق لشما ذاتهای با اخلاق — سلام حق لشما مظهر جمال و کمال
سلام حق لشما با معالم احکام — سلام حق لشما مهتران کل انام
سلام حق لشما شمعهای راه یقین — سلام حق لشما شافعان یوم الدین
سلام حق لشما والیان نعمت حق — سلام حق لشما با عشان رحمت حق
سلام حق لشما که خانهای شما — محل وحی و نزول ملائک است ابا
سلام حق لشما با یاران پیغمبر — سلام حق لشما صاحب سر و سرور
سلام حق لشما معدن سخا و کرم — سلام حق لشما منبع علوم و حکم
سلام حق لشما قطب و مرکز ایمان — سلام حق لشما مهر و ماه عالمیان
سلام حق لشما محرمان سر اله — سلام حق لشما عترت رسول الله
سلام حق لشما گر وفاء همت — نوده اید فدا جان در ره امت
بروح پاک شما باد تا بروز قیام — سلام و مدح و تحیات تمجید و اکرام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله العلي العظيم ذي الاحسان الكريم الرحيم ذي الامتنان الرحمن علم
القرآن خلق الانسان علمه البيان هو محمد المصطفى سيد الانس والجان
فاذكروا آلاء الله ايها الثقلان فبأي آلاء ربكما تكذبان مرج البحرين
يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان علي المرتضى وفاطمة الزهراء الطاهران
معدن الحسن والاحسان فبأي آلاء ربكما تكذبان يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان
الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنان فبأي آلاء ربكما تكذبان النجم و
الشجر يسجدان شيعتهما ومواليهما يؤمنان ويجاهدان فبأي آلاء
ربكما تكذبان الشمس والقمر بحسبان علي بن الحسين زين العابدين ومحمد بن
علي الباقر منور عالم الامكان فبأي آلاء ربكما تكذبان والسماء رفعها
ووضع الميزان ألا تطغوا في الميزان جعفر بن محمد الصادق محقق الحقائق
ومبين الفرقان فبأي آلاء ربكما تكذبان والارض وضعها للانام فيها
فاكهة والنخل ذات الاكمام والحب ذو العصف والريحان موسى
بن جعفر الكاظم الحليم لاهل الجور والطغيان فبأي آلاء ربكما تكذبان
تبارك اسم ربك ذي الجلال والاكرام علي الرضا علم العلم والهدى
والبرهان فبأي آلاء ربكما تكذبان وله الجوار المنشآت في البحر كالاعلام
محمد التقي وعلي النقي والحسن العسكري هداة اهل الايمان الى النور و

الامان فبأي آلاء ربكما تكذبان يعرف المجرمون بسيماهم فيؤخذ بالنواصي والاقدام التيمي والعدوي والاموي اللئام وكل ظالم آل محمد
من الانس والجان فبأي آلاء ربكما تكذبان هذه جهنم التي يكذب بها
المجرمون يطوفون بينها وبين حميم آن موالي الثلاثة الكفرة الفجرة من
من اهل مذاهب الاربعة وآل مروان وآل ابي سفيان فبأي آلاء ربكما تكذبان
ولمن خاف مقام ربه جنتان شيعة آل محمد ملوك الجنان متكئين
على رفرف خضر وعبقري حسان فبأي آلاء ربكما تكذبان لهم حور
مقصورات في الخيام قاصرات الطرف خيرات حسان فبأي آلاء
ربكما تكذبان هل جزاء الاحسان الا الاحسان انهم بالولاء اهل
الغفران والرضوان فبأي آلاء ربكما تكذبان ولا هم الا الله ونعمه
المذكوران في القرآن فبأي آلاء ربكما تكذبان كل من عليها فان
ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام المهدي المظفر صاحب
العصر والزمان عليه وعليهم الصلوة والسلام من الله
الملك المنان ه

الى يوم القيام

دانی که شهرت ... آثار اشیا
تصویر ... چون ... کرده
آدم ... یا ... کمال جاه
این هر دو ... از ...
گاهی ... یوسف ... جاه
این ... عزیز
... آنکه
این عزت و دولت ...
ای آنکه ... سیاه
در ...
... آنکه
این ...
... آنکه
ای ...
فریاد ... سیاه
...
فریاد ... آه
...
فریاد ... گناه

عقل ... ناله
لاحول ولا قوة الا بالله
ابلیس ... گناه
لاحول ولا قوة الا بالله
گاهی ... جاه
لاحول ولا قوة الا بالله
... سیاه
لاحول ولا قوة الا بالله
در خانه ... آنکه
لاحول ولا قوة الا بالله
از ... گناه
لاحول ولا قوة الا بالله
... سیاه
لاحول ولا قوة الا بالله
شد عازم ...
لاحول ولا قوة الا بالله
شد عازم ... گناه
لاحول ولا قوة الا بالله
...

... لاحول ولا قوة الا بالله
... آه
لاحول ولا قوة الا بالله
...
لاحول ولا قوة الا بالله
...
لاحول ولا قوة الا بالله
...
لاحول ولا قوة الا بالله

من در عجبم ... شاه
آهوی خطا ...
ابرو ... سیاه
این طرفه که ...
ایام تمام عمر ... گناه
...
نه ... آه
...
اعضا ...
...
ایمان ... آنکه
...
یا رب ... آنکه
... دولت
... گناه
گویی که ...
در ...

...
لاحول ولا قوة الا بالله
آهوی خطا ...
لاحول ولا قوة الا بالله
از مال حرام ...
لاحول ولا قوة الا بالله
... گناه
لاحول ولا قوة الا بالله
...
لاحول ولا قوة الا بالله
... گناه
لاحول ولا قوة الا بالله
در ... گناه
لاحول ولا قوة الا بالله
...
لاحول ولا قوة الا بالله

... لاحول ولا قوة الا بالله
...
... لاحول ولا قوة الا بالله
... لاحول ولا قوة الا بالله

ای که هستی اعز و هم اعلا | هستیت اظهر است و هم اجلا
نقطه از وجود و تکوینت | عالم سفل و عالم بالا
قطره از بحار جود تو است | آن ریاض نعیم و عرش علا
ای کلامت بدفتر تفرید | با صفا تر ز لؤلؤ لالا
در ثنا و نعت جوهر اشیا | نتوان تا بنظم و نثر املا
نیست الا وجود ذات وجودت | داده بر وحدتت شهادت لا
مدرک نیست کنه وصفت | ذات تو درک ناشدی اصلا
عجز ادراک صاحب لولاک (قائل) | ما و لا اعتراف اهل ولا
ذکرها الا الله الا هو است | وحده لا شریک له بالا
هست اول بنعت بعد نبی | مدح مولای والی والا
آنکه آمد لباس اعلا فیش | ادخل الجنت همای دولا
ای صدف لب مکن تو لؤلؤ وا | تو کجا و ثنای او و آل لا
عشق الله که در زمانه نهم | بر ملا ذکر است آن اصلا
از نصیب بلی روز الست | عاشقان راست بهره جام بلا

ساقیا مست کی که تو مستی
سیل اذا زاست ولطفا زنولا

ای آنکه ز نعت پاکت نامه از نام تو عنوانها | سر لوح حمد و مدح تو بانیان اذان خوشنما
وصف جمالت چون کنم دم از کمالت (چون زنم) | حیران آن گردیده این افهامها اوهامها
ای درد ما را یاد تو هم از دواهای شفا | ایام جان ما بود یادت نیاید کی دردد
کلزار عشق تو از آن غلطیم با نوا | ناند در هوایت با لها دایم زنم انالها
پروانه اف کردیده ام شمع جمالت دیده ام | پروانه ام از عدم باشد قیام در فنا
ای صد هزار از جهه هابر در کهت شاه و گدا | سایند در صبح و مسا هر حصول آمد عا

ساقی که مست از الست افتاده در دام بلا
کی میتواند از کند حمد و سپاست را ادا

میلم بهر صنم بتمنای روی تست | منظور من از سواد خط و خال و خوی تست
او سیر این بهار و گلستان و دور باغ | مقصود از آن بصور آن خوی و بوی تست
سوی کنشت و دیر و گر کعبه میروم | در سر هوای همای سیر کوی تست
هیچ دم مرا چرا که کند سیر این چمن | بهر طرف که میکند رم کهکوی تست

اشعار ساقی ار چه پریشان بد هر آنست
سودای خیال خط گفتگوی تست

ای نگار گلعذار حوز رنگ پاکی | ای بهار نشاء ام ماند دوی بوخوش آمدی

سنبل و هم مشک و عنبر همره آورده — ای مهربان تو با آن زلف خوش آمدی
آمدم چون صبا دیدن تو از راه دور — عاشق غمدیده خود را نکو خوش آمدی
ای صبا پیغام یار از نهر آورده — خیر مقدم مرحبا با آب دو چشم آمدی

ساقی [illegible]
[illegible]

ای نام تو زینت نامها — وی حمد تو زیب هر زبانها
اسرار بدیعت ای معانی — ظاهر شده از نبی نهانها
در وصف جلال و هم کمالت — حیران خردند و هم کلانها
فضلی بکتاب قدر رتبت — از فضل بهار در این خزانها
با بیت حکمت و صنعت — از کون و مکان و هم زمانها
یکنقطه ز خامه آنچه کردی — بر کار تو گشت آسمانها
یکسان شده در فضای عزت — مخفی نهان و هم عیانها
گر لطف تو منبسط نگشتی — کی تر شدی این شاخ و نهالها
تا عشق تو جلوه کرد پیدا — از قصه ما پر از فغانها

شبنم گل صبحگاه بهاران خوش نما باشد — که آه عاشقان در صبحگاهان جانگداز باشد
برای عشق اشک ارغوانی از رخ زرد است — که برق از زبان شعله جانسوز باشد
چه لطف از زرد کرد و ناخن جون زرد زرد — نمی از چشم از رخ کاهها خاک باشد
[illegible] — تو واضح از غنی صبر از گدایان خاک باشد
بهار و موسم ابر در الکا کلوند حسنا — که آن شوخ رباب خراجی کا باشد
نوای مطرب و ساقی بگردش یار در پهلو — کنار نهر و گل صوت [illegible] باشد
اگر ساقی نشیند با علی آن آدم [illegible]
[illegible] که جز بهتر از آن [illegible]

[illegible]

غافل از آن حمله غول اجل
ای تمام آشنا به طول امل

خبر از جا حوانب غفلت تا بکی
مانده اندر بیته جهالت تا بکی

همرهان رفتند و می باید شتاب
رخت یا تعجیل ازین ویران سرا

راه پر خوف است و منزل پر خطر
زاد می باید بسی ریگ بر بزن

نان و حلوا زاد این شاید و
زاد تقوی باید و همراه اسپ و

شب روی باید که دور مانی بسی
تا که روی در منزل رسی

ای جوانمرد دی که جز قدم زن
الستید در حرمت باب الرب

نازکرده با خشوع اندر نماز
رازکرد با خدای بی نیاز

از گناهان جمله یاد آورد
با تاسف نادم از کردار

ای جوان حال تو رحم نما
تا بکاهی پس و جهل و نما

ای جوانی بلا عمر شمار
حال و سکارت ای نگار

بر جوانی کشی جکار آید ز تو
تا توانی به پیر آید

بلکه و زنگ ده کو جو تشنید
هر چه کم مانی در طاعت ببند

سجده خالص نکردی به ریا
هر که کردی برای اد کیا

روز و شب در فکر دنیای دنی
مردد نبایی و عمر باد زنی

فلک کردت ان ضاد و نه ابر
هر چه رفت کردی از کاد و حرم

همچو صحرا نباشد و صحرا و باغ
بجز ای کمتر از اسب والاغ

١٢٩

ستة اگر کرد از خود شرمنده است
رو رو بت در کار خود در مانده است

وای اگر فرمان حق زود ارسال
در رسد ادله الان احرق

گر عنایت شامل حالش شود
در داد شاید بر رحمت رسد

ای خدا رحمی لطفی باد
بیزار و بکن عطا حال کو

نگار چو علم را چشم ببخش
خدا کنی طفل ات

تو عالم بالت ز ارجا باد
نقصان تو انی کرد و نکامل

کر بیزاد آن داد گر تو منزل
دانی بلی خصه کشت از راده

ای دل از خوف الهی گریه کن / از گناهان روسیاهی گریه کن
گریه کن بر حال دوزخ آخرت / ناله کن از درد سوز آخرت
گریه بهشت دی روز جزاست / باکی العینین محبوب خداست
قطره از آب چشمت در کنار / میکند خاموش دریاهای نار
گریه کردن میدهد دل را جلا / خوف انداز ترا اندر بلا
گریه از خوف الهی خوشتر است / گریه عارف ز تقصیر اداست
گریه عاشق ز شوق و حب اوست / ای خوشا آنکو که بابش اوست
گریه کن تا میتوانی گریه کن / ای جوان اندر جوانی گریه کن
یاد کن زان دم که خوانند ترا / خانه خانه تنگ ماتم سرا
حملها احباب و یارانت کنند / برده پس در خاک پنهانت کنند
گریه کن از وحشت و تنها بیت / یاد آور ای عزیز از خواب شب
آه اگر باشی در آنجا در عذاب / وای اگر عاجز بمانی از جواب
ناله کن یاد آور از هول نکیر / وای اگر قبرت شود شل الحفیر
گریه کن از هول حشر و عذاب / از صراط و از سوال و از حساب
گریه کن زانکه بر از دیده خون / چون در آتش افکنندت سرنگون
آه آه از ضرب گرز آتشی / آه آه از نالهای مجرمای
آه آه از آن عذاب و آن نکال / از غضبهای خدای ذوالجلال
آه آه از زهر زقوم حمیم / ماردمها کزان نار الیم

آه آه از صیحت و فریاد و داد / از ملامتهای آن غلاظ و آن شداد
گریه کن ای دل از این اهوالها / ناله کن زاری از این احوالها
گریه تا گریی ای دل حزین / شاد خواهی بود تا دانی یقین
چشم هر در روز محشر ای اسیر / جمله گریند الا چار سیر
چشم گریان در شب از خوف اله / چشم از نامحرم ار پوشد نگاه
چشم در طاعت به بیداری گذشت / در ره حق رنج و بیتابی کشید
چشم گریان بر شهیدان جفا / بر حسین و عترت خیر النسا
باشد اندر عالم خوشحالی امان / ای خوشا آن چشم و آن مرد ...
اب ... گریان باد / حمله الله خوش ان ...
ای خداوند جبار بندگان / در گذر از جرم ما بهر رکاب
ما که در طاقت نار جحیم / عفو کن ای از عذاب ای رحیم
حرمت مصطفی و مرتضی / کی روا باشد بابان سزا
حق جاه حرمت اسرار آن / دست ما کوته مساز از دامن
حرمت سادات و علو وادی ... / عفو از ایشان ده ... سیئات
ضم بر راهم از دی صفا / ای کریم از روز الوعد الوفا
از کرم ما را لطف در یوم النشور / گریه ما را عوض ده کوثر و ...

معلم را کامل ... لطف احاسل

... [illegible]

رسول الله ... [illegible]

عمران ... ماه محرم

جهان را ... غم کردید ... [illegible]

[illegible]

اصل
اصل

ای شیعه هیچ دانی در جان چه شور و شین است | این جوش که در عالم ماتم از مقتل حسین است
این سرخی شفق هم خون ناحق او است | از دیدهٔ ملائک منشور خاقان است
خورشید در عزایش گردید سر برهنه | هم یار رسول است ... سرکش است
مقتول راه امت مقبول حق و همت | مسئول از شفاعت این عهد او چه دین است
روح الامین غبار است چون جنون باد و آتش | مخدوم اهل ایمان از آل مصطفی است
هر کس ماتم او دارد ز دمی غم او | محبوب عالمین است مغفور نشاید است

علی

قا
ساقی چرا نزار دارد ز چشم خون نبارد
از اشک داغ اولاد و فرض عین است

از اشک و آه خواهر چون بیقرار شد | و انگه چه آفتاب ... سوار شد
تیغ ز شور نظم تو عالم کباب شد | در تا به عقب چه کمک احباب شد
از خاطرات عشاق گشتند صف ... | شد تیره از غبار روی الطاف ...
یارب بحق ذات و صفات یگانه ات | حق پیمبران و ملائک ...
یارب بحق ناله و افغان سکینه | یارب بسوز آه دل اکبر کشته
گر جرم ... نکند رو در صف جزا
ما ... داخل ... خندند با صفا

جلّه

این کرمان
کربلا
ابراهیم

ای شه کرب و بلا شهید جفا
کشته قربان خون زاده وفا
نور چشم کریم لولاک
پس باغ لا فتی الا
بچه مخدوم جبرئیل امین
نازپرورده دامن زهرا
بهترین جوانهای بهشت
زینت و گوشوار عرش خدا
جان فدا کرده ره امت
غرق خون تن میان نجف و بلا
سر کشته اسیر نیزه
دست و پا همچو لاله حمرا
جسم چاک چاک تیغ و سنان
پیکر افتاده در تف صحرا
کودکانت اسیر غم گشته
حرمت دستگیر قوم جفا

خواهر از تو کباب از آتش
اب رو روز محشر عظمی
قطره اشکی از شود جاری
کند آن قطره کار دریا ها
حزن واندوه در عزای حسین
باعث رستگاریست در عقبی
ای خوش آنکس کز این شعار روایت
هر دمی کرده او رعایت وفا
یا رب ای کردگار بنده نواز
عین لطف است این عطا فرما
دوستان را نجات ده ز آتش
نگرم حاجت ای وی
خاصه این جمع زار و گریان را
زین عزا شاکی سرور خدا
ساقی مجلس عزای حسین
دارد امید این نوازش‌ها
مدفن آن حزین بعینی کرد
در کف یار نای کرب و بلا

حق علی و فرق حق [illegible] شکافان
گر جرم [illegible] بگذر بگیر از همه
خاکم [illegible] بارض کعبه [illegible]
سر مقبل تو [illegible]

[illegible] که شاد [illegible] آورد
[illegible] و [illegible] مراد
ای [illegible] بفضل و [illegible] داد
یا سامع الدعا اجب دعوة العباد

باز این چه شورش است که در خلق عالم است
عرش بر زمین فتاده زبا [illegible]
گویا عزای [illegible]
آغاز [illegible]
عرش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خود را [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
روح الامین نهاده [illegible]
[illegible]
آمد [illegible]
گردون [illegible]
شکافت [illegible]
افتاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دلم ز مهر تو طیبا دیار رسول الله | تنم ز هجر تو افگار یا رسول الله
هزار بار دهم سر زبان [illegible] | [illegible] چو نام تو یکبار یا رسول الله
بپای بوسی تو [illegible] | سرم فدای تو سردار یا رسول الله
[illegible] | نظر بسوی [illegible] یا رسول الله
[illegible] | [illegible] یا رسول الله
[illegible] | [illegible] یا رسول الله
[illegible] | [illegible] یا رسول الله
[illegible] | [illegible] یا رسول الله
سلام [illegible] | [illegible] یا رسول الله
[illegible] | [illegible] یا رسول الله
[illegible] | [illegible] یا رسول الله
[illegible] | [illegible] یا رسول الله
[illegible] | [illegible] یا رسول الله
[illegible] | [illegible] یا رسول الله
[illegible] | [illegible] یا رسول الله
[illegible] | [illegible] یا رسول الله
[illegible] یا رسول الله

[illegible]

بتاریخ شب چهارشنبه سه ساعت و نیم گذشته از شب [illegible]
از ماه مبارک ذی حجة الحرام سنه هزار و دویست ۱۲۹۱
نود و یک مولود نور چشم [illegible] ولد [illegible]
سنه ۱۲۹۱

آنچه واره [illegible]

باب حسین

چون کربلا چون شد تمام آن عزیز آن فاطمه
دید فرزندان عزیزش را میان خاک و خون

علی اکبر را بدید [illegible]
عارضش آن ماه را از ضرب تیغ نیلگون

زینب و کلثوم را بازوی با هم بسته دید
خیمه اش را [illegible]

غرق خون عشاق اصغر دید بر افتاده است
کشته از تیر از تن جان آن شه بیرون

آه آه از آن زمان کز دست ظلم ظالمان
اکبرش را [illegible] در غرقاب خون

[illegible] افتاده دست و پای او در خون خضاب
نوعروسش آه حسرت میکشید از [illegible] فرزند

آه ای یاران افغان زان دم که آمد فاطمه
جسم پر خون حسین [illegible] افتاده نگون

[illegible] گشته [illegible]
ذوالجناحش غرق خون حسین از پشت زین شد واژگون

زد به بر دست از الم افغان کنان [illegible]
[illegible] کشته هم [illegible]

کودکانش دختران با پسران بیچاره [illegible]
چون اسیران جمله عریان [illegible] گشته زبون

این چه ظلم است [illegible]
[illegible] گردی [illegible]

ساقیا [illegible] آه فاطمه [illegible]
در شفق خون [illegible]

ای آنکه پادشاه هر دو سرایی
ای مفخر و [illegible] آگهی

دارای حق ولایت [illegible]
با عزو کرامات هم [illegible]

اینک شرع و این دین از تو گرفته [illegible]
هم از قضا [illegible] از امر [illegible]

از شرف [illegible]
[illegible] فایق توان [illegible]

مشکل گشای عالم ادم ز تو [illegible]
راحت [illegible] در جنت و دوا [illegible]

ای [illegible] و عادل ای عالم [illegible]
[illegible] کامل [illegible]

ذات تو چون خدا [illegible]
او را [illegible]

وجه الله [illegible]
نایب [illegible] از علم [illegible]

ای مظهر [illegible]
[illegible] حق [illegible]

خیر [illegible] تو بودی [illegible] تو بودی
اندر [illegible] تو بودی [illegible]

تو [illegible]
در [illegible]

تو صاحب [illegible]
از نور مصطفی در عالم [illegible]

ای [illegible]
و [illegible]

[illegible] میزان [illegible]
[illegible]

مصروف [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible]

[illegible] قاسم [illegible]
در [illegible]

روز جزا [illegible]
[illegible]

[illegible]
خاص [illegible] از جرم [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

چه شور زتست که این سلسلهٔ دو کونین   نکرد غرای حسن باشد و عزای حسین
هزار پاره دلم میشود برای حسن   کباب میشوم از سوز آههای حسین
رسید زهر بدرج دهان پاک حسن   بریده تیغ چو حلقوم جانفزای حسین
بکوزه زهر هلاهل نمود مهر حسن   بتیغ آب اجل داد از برای حسین
خراب کرد به زهر قضا سرای حسن   بباد حادثه بر باد خیمه‌های حسین
جفا نمود لبی حسن جهان خراب   وفا نکرد زمان بکربلا برای حسین
نمود ریزه الماس جسم نهر حسن   کشیده خنجر بیداد بر قفای حسین
به تیغ کینه جدا که سر ز طفل حسن   بار ستم الکنده نخل های حسین
هوای زهر ز نی آمد بنعش پاک حسن   ز نیزه بال بر آورد عضوهای حسین
شکسته آنچنین دم هر نونهال حسن   گرفت مرگ که کربلا عزای حسین
حسن نمود نثار وجود وطن حسن   کسی بنزد که کند وفا رضای حسین
حسن ناله بیگردد عزای حسن   بنود جز غم و عزت کس شفای حسین
حسن که جو بردانه حرز حسن حسن   حسن که آن کند سیر کربلا حسین
حسن بود که کند تو حکم حسن   کرین غیر نهی ز خونبهای حسین
امام حسن امام حسین زاله تما   اگر که جز حسن جوار اخدای حسین
محمد و علی و فاطمه حسن ار نه   درین عزا همه از نهر ماجرای حسین
حسن رضا ز تو میگردد ای عزیز اگر   دهی ز غصه نشینی تو در عزای حسین
عزیز من تو چو طفل حسن وفاداری   بابی بری نه داری از هوای حسین

[illegible]

اگر مقام حسن خواهی و نعیم جنان   برون مکن ز دلت یاد کربلای حسین
همیشه باش بصورت حسن عزادارش   فغان برار چه مشتاق و فدای حسین
ز دست جور مخالف حسن فتاده زپا   برید شمر ستم کر سر از فدای حسین
حکاید دربته ز نان ابتلا برای حسن   عراق خشم بر آسانست ز ربلای حسین
نشسته جو زد در بر رسید در عزای حسن   بکشته بهر کوثر نوای حسین
خوشا کسی که حسن در محشر عظمی   شفیع او شود دار بهر مدعای حسین
چو دید ریب بجای کاظم بن حسن   که عروج حسن شد در کربلای حسین
نبادله گفت که بیا حسن برادر من   بیا ببین که شد فدای حسین
حسن که بود که زبند از اعدا   نمانده است کسی دیگری سوای حسین
برید طفل حسن شاه زاده عبد الله   چو حلقه دران جه گاه جای حسین
بگفت آه که کجا شد عموی طفل حسن   به هر کی تیغ نصیب شد منکر حسین
بگفت زین عمل که ایشن جان حسن   میان لشکر کفار ز صدای حسین
شنیده ام جو حسن رو دو جو بابش   که بیت اینجا برای حسین
برفتار حسن آه زار کشته شهید   برو به دامن شاه دروفای حسین
حسن بکعبه دعا کرد ها شیرین را   مرض ... نفس پاک آینه ای حسین
حسن کند تا بحشر تیغ زار   تمام عمر بسلا آه ای حسین
خدا کند که دگر باره هم تو جز حسن   رنج بیار ز عالم که بای حسین

[illegible]

[illegible]

وزير عظيم سلطان السلاطين نهار يعقوب العلوی

تکبر از حد مپسند که تکبر ...

از ان که نعا به دو نظر کرد

در نظاره خوش کن نقش

گفتا ند که این ...

[illegible]

عجایب صنعت و [illegible] عالم
نه باد دست و نه سر در [illegible]
مدار خلق چو ران چون [illegible]
عجب تر آنکه [illegible] بود

کدو [illegible] از [illegible]
[illegible]
از آن [illegible]
[illegible]

[illegible]

یاد چو انکه [illegible]
[illegible] که آن
حل قطع [illegible] از [illegible]

[illegible]

ان صورت [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] یکون [illegible]
[illegible] الرابع [illegible]
[illegible]
[illegible] بلا [illegible]
[illegible]

۱۳۸

ان یکون الاسم غیر مضاف [illegible] الاسم المثنی [illegible] والجمع
[illegible] فقط [illegible] المثنی والجمع [illegible]
لیس [illegible] فقط [illegible]
و ما اضاف [illegible] الرابع [illegible]
لیس [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۳۶

این کتاب مال
ابراهیم ولد کربلائی ...

بسم الله الرحمن الرحیم

سهل الله مشکل الامور

ادرکتها نظامی سخنها
ادب آموز یار ... یاد دارد

جنبش برکت بشکند ... ادب کن که ادب نشاید

ادر کرده خراسان باغ

ستاره [illegible] زعفران [illegible]

سفره رحمت [illegible]

[illegible]

بار بر دی جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] آمد

الوداع الوداع والفراق [illegible]

العراق ای ماه در [illegible]

العراق ای جان جان یار العراق

العراق ای ماه [illegible]

العراق ای ماه [illegible]

الوداع [illegible]

السلام [illegible] السلام

السلام ای جان [illegible]

الوداع [illegible] الوداع

[illegible]

با نور العلم دلیل الامتیاز [illegible]
[illegible] سلام الکاف [illegible]
[illegible] الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible] صادق الوعد [illegible] الادب [illegible]
[illegible] المصطفی [illegible]
[illegible] موسم المحرم [illegible]
[illegible] الکوثر [illegible]
[illegible] المحترم [illegible]
[illegible]
[illegible] یا صاحب الزمان [illegible]
ایها المولی [illegible]
دوستان [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

دور است از جلال حق [illegible] صد حیف که ماه رمضان — چه شتابان برود از طرف جهان

[illegible] رو دار کشش ما روح آمده — شود از این تن ما روح روان

[illegible] لعل این ماه چه مهمان عزیز — کرد مهمانی و اکرام گران

[illegible] خوان احسان [illegible] — رحمت و مغفرتش بود عیان

[illegible] چه قدر فیض رسانید بما — ز آن شب قدر [illegible] القدر [illegible]

[illegible] گشت [illegible] — [illegible] از ایران

[illegible] زین گشتیم [illegible] — چون ملک [illegible] از دم [illegible]

ابر [illegible] بار رحمت حق — [illegible] رحمت [illegible]

امروز [illegible] ساز بر ما — آه از آن گشت [illegible] فضل [illegible]

آه از فرقت این ماه عزیز — آه کاین حسرت او ماند بجان

میرود یار عزیز [illegible] السفر — میرود نور از این [illegible] جهان

میرود آب رخ [illegible] — میکند آتش [illegible]

عزم رحلت [illegible] شهر [illegible] — [illegible] ای یاران

بود [illegible] — الوداع از غم ای مونس جان

الوداع ای [illegible] — الوداع ای [illegible]

الوداع ای [illegible] — [illegible]

الوداع ای [illegible] — وداع از [illegible] آیات قرآن

[illegible]

مناجات عشقیه

خداوندا لطف و الطاف ... [illegible]

[illegible]

دو چشم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

از ما سلام و صد ثنا بر سرور [illegible]
محمود و احمد رهنما صل علی سیدنا

بر شبل حق و الی حق [illegible] جلی
منا السلام و یا علی صل علی سیدنا

بر بضعه عالی نسب خیر النسا زهرا لقب
منا السلام [illegible] صل علی سیدنا

بر مجتبی سرو چمن سید گلگون بدن
منا السلام ای ذو المنن صل علی سیدنا

بر عابدین عبا ماسور قوم اشقیا
منا السلام ای ذو العطا صل علی سیدنا

بر جعفر صادق و صبح [illegible] صفا
منا السلام [illegible] صل علی سیدنا

بر شه علی مقام عیسی [illegible] کلام
منا السلام یا سلام صل علی سیدنا

بر قبله هشتم [illegible] امام [illegible]
منا السلام ذو الفضا صل علی سیدنا

بر آن امام [illegible] علی نقی [illegible]
منا السلام یا احمد صل علی سیدنا

بر شه نقی عسکری [illegible]
منا السلام و یا ولی صل علی سیدنا

بر حجة الله الهی قطب [illegible] مهدی
منا السلام یا [illegible] صل علی سیدنا

عجل لنا یا [illegible]
یا ذا الکفا [illegible] صل علی سیدنا

تا که اگر خواهی [illegible] ارزد بود [illegible]
دایم بگو یا سیدی صل علی سیدنا

شه شهید صف کربلا سلام علیک
غریق لجه بحر بلا سلام علیک

گزیده [illegible] شفیع [illegible] حضرت
صحیفه [illegible] مصطفی سلام علیک

ثنا و مدح تو [illegible]
گل ریاض علی مرتضی سلام علیک

[illegible] تو [illegible] چشم ملک
ضیاء دین خیر النسا سلام علیک

دو گوشوار عرش مجید ربانی
حسین [illegible] حسن مجتبی سلام علیک

حسین بیکس مقتول [illegible] امت
وفا نموده بعهد جدا سلام علیک

سرم فدای تن نازنینت ای سرور
که غرق خون شدی در کربلا سلام علیک

جگر ز داغ تو خون است اهل [illegible]
سر تو تا ز بدن شد جدا سلام علیک

سکینه فاطمه هر لحظه زار [illegible]
که یا ابا تو کجایی بیا سلام علیک

نشسته حضرت عابد و اشک باران
برای که بگوید ترا سلام علیک

نموده زینب [illegible] رو تربت تو
ز شوق روی تو گوید اخا سلام علیک

[illegible] یتیمان [illegible] دارد
شوم فدای تو [illegible] سلام علیک

[illegible] فدای جان تو باد
که نایب تو رسول خدا سلام علیک

[illegible] بوستان [illegible]
که تا کنند [illegible] سلام علیک

زمین که خاک [illegible] از دل و جان
باهل [illegible] ماتم سرا سلام علیک

ز شوق روضه [illegible] ساقی کوثر
کند [illegible] سلام علیک

[illegible]
که هر زمان بگوید شها سلام علیک

[illegible]

بسر چون کرد سلطان مردم   بپا بوس شبانه مردم ...   ... مهر بسیار سلطان مردم   ... صاحب ...

... الرحمن الرحیم   العظیم ...

... بسم الله الرحمن الرحیم   کو ... احضار بسم الله الرحمن الرحیم

سر قدم ... آزاد ...   درست هم ... بسم الله الرحمن الرحیم

فاتح ... بسم الله الرحمن الرحیم

... بسم الله الرحمن الرحیم   هر که خواهد کار او کردد تمام ...

... بسم الله الرحمن الرحیم   ... بسم الله الرحمن الرحیم

باعث ... بسم الله الرحمن الرحیم   در صبح و در ... بسم الله الرحمن الرحیم

دفع ... بسم الله الرحمن الرحیم   ... بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا الغفار بسم الله الرحمن الرحیم   ... بسم الله الرحمن الرحیم

مصطفی ... بسم الله الرحمن الرحیم

... بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

امام اوست که بر او جبرئیل بشارت داد
امام مفترض الطاعه را عبد ثانی
سرم فدای سر سرور سرس که در سر دوست
نه آنکه سر به غنیمت بداد از ره حلم
امام نیست که دختر بداد او به نبی
امام اوست که در کار احمد او معاون
امام اوست که در بصره به غیب حکمت
امام نیست که در حد شرع درکرد ام
امام نیست که در روز و در جعل چون فتنی
امام نیست که چون لیسا بر احسان
امام نیست که غضب حق صاکین کرد
امام نیست که از واج با دها کنی
امام نیست که در لا کلوص باشد
امام اوست که در کعبه مادرش زاید
امام اوست که با نفس و جسم عیسی
امام اوست که اصنام کعبه را بشکست
امام نیست که با پیر در سر منبر زد
امام نیست که حق او دشمن برد
امام نیست که مردم نفس که برد
منم که مهر ولای بسینه تا بی آ
امام اوست که حق راه دلیل و رهبر شد

که حق خلافت حق را شاه حیدر داد
امام اوست که در راه حق سر داد
بدست خود ره دشمنان
در پشت خود ... داد
امام اوست که دختر بداد پیر داد
نه آنکه ... داد
امام اوست که ... داد
امام اوست که مردانه ... داد
امام اوست که تا ... داد
امام اوست که ... داد
امام اوست که اموال ... داد
امام اوست که صلح ... داد
امام اوست که دلدار ... داد
نه آنکه مادر او ... داد
نه آنکه باب ... داد
نه آنکه ... داد
امام اوست که در ... داد
امام اوست که خاتم ... داد
نبی باو ... داد
جز شیر بود که مادر ... داد
نه آنکه ... داد

ماه محرم آمد و ایام ماتمست
خون گریه دار ... ماتمست
گر چشم روزگار ... ماتمست
دریا محیط ... ماتمست

[illegible]

مهر و ماه و انجم سیاره تاب کرده اند
کسب نور از شمع ایوان رواق با صفا
از صفا و از فضای صحن او خلد برین
منفعل شد روی پنهان کرد چون آب بقا
طاق ایوان معلای فلک‌سای کار او
برده رونق را و رب از طاق عرش علا
بین چو گلدسته‌اش طوبی و سدره پست شد
چنین بلند از شرف ار در راه بی منتها
دوران درگاه بلور سلیمان می زنند
نغمه داود لحاظ نقره آن سان ولا
ات اسکندر همین در کشتی در کشش
راز آب اسکندر چو ادهم آنان فراز
خضر اید بهر تماشای خانه اش
عیسی از این و همینه میکند کسب شفا
خلع نعلین کرد موسی انور درگاه پور دنیت
در صف خدام از در شاه دست او بیا
خدمت آن در حرم جبریل از جان میکند
کرده میکائیل جاروب روبش از بال ها

زهی دل [illegible] انعام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لب دلا [illegible]

خضر را [illegible] از کران

[illegible] از [illegible]

[illegible] داده از [illegible]

در [illegible] الامان

[illegible] زبان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

تاریخ فوت [illegible] الله [illegible]

تخ زهی باتج در جام [illegible] | زانجه [illegible] مطلوب است [illegible]
افسوس [illegible] نبود در مردن [illegible] | موصل [illegible] شد [illegible]
وه [illegible] باز [illegible] مطموس | واصل [illegible] شد [illegible]
[illegible] | [illegible]
تاریخ [illegible] معقول [illegible] | مطبوع طبع [illegible]

بی [illegible] باقطع [illegible]
بس [illegible] واصل [illegible]

[illegible]

آه ز [illegible]
[illegible] ازفراق

[illegible]

سنه ۱۲۱۶

[illegible]

نظم

[illegible] سلام علیکم علیک السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کلام لطیف

اولاد شاه نوح ملقب بدر [illegible] که از بالا [illegible]
خریدند و عرضه کردند وار [illegible] بردة عصمت [illegible]
در [illegible] بساط پادشاهی [illegible]
[illegible]
کاران [illegible] از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] العلوم [illegible]

والحمد لله رب العالمین

[illegible]

مثلث

معما لطیف

[illegible] خواهر و برادر زاد
هر [illegible] مادر بود [illegible]
هر دو با هم [illegible]
[illegible]
چار [illegible] خواهر از برادر کم
عمر دارد [illegible] این آدم

[illegible]

سعادت [illegible]

[illegible]

رخ و بت [illegible]
رادل بالب [illegible]
علی [illegible]
هرکسی خواند [illegible] منظوم این فرد
[illegible]
[illegible]
یاد [illegible] داد
عشقت [illegible]
هرکه خواند نظم این کلام [illegible]
[illegible]
هر [illegible] نظم [illegible] خواند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خواند هر که [illegible] این کلام [illegible]

تیغ در سر کی لطف کار رسی ... سرگردان ... کار رسی

ساقیا جام ...

راهدار ...

سکین ...

برد تا ... بار رسی

[illegible]

...

[illegible]

گوی بسم الله الرحمن الرحیم تا شود مفتاح این گنج عظیم

ذکر الحمد لله شد ادا — الله رب العالمین است ابتدا — وصف الرحمن و دیگر الرحیم — دیگر در پیش ای عین الکریم

مالک یوم الدین ای ... — او خداوند هر دو سرا ... — گوی تو ایاک نعبد از یقین — هم بگو ایاک ... نستعین

با تضرع گوی یا رب اهدنا — الصراط المستقیم ای رهنما — از صراط الذین انعمت را — که علیهم لطف کردی ...

غیر المغضوب علیهم ای رحیم — هم ولا الضالین لطف عمیم — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

روح الله علیک یا نبیا
ان ... کاسا بابیا

بنده ... الاحقر
...
سنه ۱۲۸۴

[illegible]

ای ... تاج ... بر سر
انا اعطیناک الکوثر
شکرانه نعمت خداداد
فصل لربک وانحر
از ... بم ... سالار
ان شانئک هو الابتر

سکه‌ی حمد خالق یزدان — که مدار العباده یزد ان
کرد احسان و قدر بهم داده — [illegible]
ابر جهان که ... — اصفهان از جهان امن و امان
ست شیراز جای ... — ساز و برگ جهان ...
اهل ... — هند ...
طالب ... — دو بلخ و بخارا و روم سکان
در ... دار الکفر — در ... است از ایمان
قندهار و هرات ... کابل — با ... افسکان و ...
الحذر سوی ... مرو — کرچه هست از ...
[illegible] — مشو از سبزوار ...
[illegible] — [illegible]
[illegible] شروان — دوری کن سوی ... طهران
[illegible] — [illegible]
[illegible] — هست ... کاشان
کرچه قزوین ... — [illegible]
استرآباد ... — ... در بر کیلان
کو ... تهران ... — ... بغداد ...
[illegible] — ... کردستان
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] ... خراسان
[illegible] — ... کوهستان
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

هو الهادی الی الخیر

هرانکه طالب دنیا و اخرت باشد | بگو مقیم شو التجه مقام رضا
وگر که طالب عقبی است ای خوشا حالش | رود بسوی نجف یا بسوی کربلا
هرانکه طالب دنیاست آنکه نیز همت | باصفهان برود یا ولایت اعدا
وگر نه هیچ ز دنیا و اخرت خواهد | هند جای کند همچو کیان غا

نصیحتی ... این راه
یادگار ما بگوش اهل وفا

یا دلیل الخیر من خیر ملی | اقهر الاعداء یا والی الولی
السلام ای راستان را رهنما | صبح صادق از سنایت باصفا
یا معین الصعو من اهل الیمین | اسقنا ذا الکاس من عین الیقین
السلام ای موسی کاظم حلیم | طور عرفان و تجلی را کلیم
یا امام الصابرین فی البلا | نج من اعدائک اهل الولا
السلام ای حاکم امر قضا | قبله ارباب تسلیم و رضا
یا دلیل العقل یا روح النفوس | احفظن زوارک من ذا النحوس
السلام ای بحر جود ابرها | دوستانت گل عدویت همچو خار
یا امام الاتقیا عون الامم | انت کهف فاغثنا من نقم
السلام ای شاه پاکان ظریف | هادی راه و پناه هر ضعیف
یا نقی البال صفو الاطیبین | نجنا من هول یوم لا معین
السلام ای عسکری با وفا | گلشن جنت ز حسنت با صفا
یا نسیم القدس من عرش العلی | وجهک الفردوس سر من رای
السلام ای نایب حق در جهان | مهدی غایب و امام عیان

حجة الله امام عصر ما | انت غوث للورى دو مصر ما
تا شد این دور از جور و جفا | یا رب آن خورشید را ظاهر نما
تا شود گلشن نما این انجمن | استجب هذا الدعا یا ذا المنن
ساقی مهجور زار از انتظار | دیده اش کرده دین تا دلی گر کردگار
کن منور چشم او از نور آن | این جهان را هم پر از امن و امان

یا الهی استجب هذا الدعا
عجل اللهم نصر الاولیا

فاطمه بعد از نبی نشکفته رفت
گل برفت و غنچه هم از ما نهفت
مرتضی شد گل نهال او حسن
گل گذشت و سبزه ماند از چمن

جنبوهم با بابنانش آید | شیر و شمشیر خود او را خواند
هر چه دانست نبی فرماید | در کمالات با او هم ماند
سید و سرور و سردار و سند | کل من انکر والله عند
این چه بحر است که می افزاید | این چه مهر است تلألؤ دارد

این چه نور است خدا نام خدا
که باو داده چنین مرتبه ها

عین پیغمبر ما مهتر دین | کیست در رتبه با شاه قرین
او امین است و مکین است و متین | از کتاب اتم و امام است و مبین
کرده شاگردی او روح امین | قدر شان اعظم بود از عرش برین
او سموات و سحابات و زمین | کرسی و لوح و قلم از تو زین
شرع و اسلام از او یافته تمکین | آفرین جان جهان است چنین

این چه نور است خدا نام خدا
که باو داده چنین مرتبه ها

سینه معراج ز غیب مکنون | داد بر دست نبی مسجون
گفت معراج مبارک میمون | دسته گل بغل کرد برون

دید سلمان و از آن شد مفتون / همه گویند با تمام محزون
از نشان داد بطفلی محزون / این چه رمز است و چه امر است و شئون
این چه بحر و بر و بحر است و عیون / من ز سودای همه گشتم مجنون

این چه نور است خدا نام خدا
کز باو داده حسن مرتبه‌ها

این چه نام است علی عالی / این امام است و ولی و والی
حکم از آن است مقال عالی / نکتهٔ حال نمایم حالی
بخدا نیست خداوند علی / سر این نکته خفی است و جلی
سر این سر دراورده ملی / ای مولی تو بدست آر دلی
آه چه من خار شدم خار گلی / بان مشعوف که از پی حللی

این چه نام است خدا نام خدا
که باو داده چنین مرتبه‌ها

ساقیا ختم سخن طی تجل / شدم از گفته و کرده تا خجل
من کجا مدح علی کامل / وصف او کرده خدا ای جاهل
بی شریک است خدای عاقل / لیک تابید امامم هر دل

ارتفی هم بوی گل آید یقین / بیشتر از بار مشک و انگبین
از فعی و عدری گل نیست به / هست بوی سیب از آن خوبی به
این گل از حسن معطر میکند / از کدوی این فلک جوی سر زند
انجمن از مهدی آخر باصفات / گل نهان است از پی نوشی نبات
گلشن از گلهای گوناگون ما / هست عدل است پر نور و صفا
خار از این سیستان شد بس / ای خدای هیبلدن فریاد رس
کی بود شب که آید فصل گل / روی بنماید بیا و وصل گل
گل نبرم گل و آن عالم گل است / جان عارف هم از آنها بلبل است
هر که گل شد گشت بلبل شود / عاقبت هم که گل سمع می رود
واکه را خوش این بیان زاغی کلاغ / جیفه خوار است شد بگل بیچون آلاغ
محمد از خدا نیست یمن / مدح گلها قسیر ایم در چمن
خدا برسان این گلها ما را / تا بیوم گل شوم گل از صفا
محمد این گلشن مولی فیض حالی نعم / در که ختم فنی رنود ای نعم
بوی گل جستن دارم و هم رنگ او / دل غنچه و سرخ رو از آب رو
ای مطلوب من ذات نبی / یسر اللهم حق المصطفی

بسم الله الرحمن الرحیم

للّه الحمد علی اعلا | واهب النعمة ذو الملک العلا
در تباشیر علی سیدنا | که نموده است چنین لطف بما
رهنما کشت سوی راه هدی | پیرو شاه ولی والا
کرده مارا سبل الخیر خدا | شد حرم مولد آن مهر علا
صاحب خانه شد و قبله نما | نعلی یاده خدا نام نهاد
ای حبیب نور است خدا نام خدا | که باو داد چنین مرتبه‌ها
نور او اقدم و از نور نبی است | هر دو در عالم توحید یکیست
اوّل ما خلق الله حق است | نور پیغمبر و هم نور علی است
سرّ بعالم قدس صمدی است | در بحر احد لم یزلی است
در گنجینه علم نبوی است | خلق و خلقش همه از عین نبی است

106

بسم الله الرحمن الرحیم

ای هر ورق از حکایت ... | وز حکایت شهد ها اندر مذاق
مصطفی ... | زوج زهرا آمده از اتفاق
... علم بودی ... | در همه حیرات بوده بس مشتاق
... | مصطفی خاتم نبودی در سباق
هر که دعوی کاذب داشته است | از جنابت گرچه بعد است آن فراق
... | خاصه ز اهل اختلاف و اتفاق
میل ... نبوده ... | داور آن ... طلاق
... | دلدل ...
... | وز غزا ...
... | از زرق ...
... | داخل جنت ...
... رضوان ... | از ... ذوق ...
... | از مقامع ...
... اسفل مکان خصم | اکلش از زقوم و شربش ...

سلام سر بحد بروح احمد نور اعظم بعد آل اقدم
حبیب سرور دل طبیب و رهبر و منذر رسول اکرم

سلام اعلی بشاه و الا بنا شه حق ولی مطلق
بشیر یزدان علی عمران بمصطفی جان و صنو و ابن عم

سلام از هر بمهر انور مه منور بماه افلاک
بهور دهر بتول اطهر ام ملول الذم...

سلام بحسن نور و گلشن بنی شمایل البشر بابل
که یار و یار و راحت جگر...

سلام اکبر بشاه بی سر بحد صد گل جمال زاده...
مرای...

سلام انور بشاه رهبر بر ذر غل و فرزند...
حزین و خسته...

سلام و افر بشاه باقر بدیده فاخر بحر زاخر
دلیل و رهبر بقطب...

سلام لایق بصبح صادق بدر شارق بشام طارق
جو شمس اظهر...

سلام کامل بشاه عادل بصبر ایوب بحزن یعقوب
بحسن یوسف...

سلام سبحان بشاه شاهان بشاه خاتم که ...
وسقدم از چه هست مادی ...

اگر ما فاروق ما شن گنه
از خدا ان نجات المرادیست
بوفا دلبس علیط العلت
و اگر ما صدیق هرا انحق
بت ذی النورین حیدر مرتضی
هر سرش باید ریاله نو حمات
جسم اوازد به جون درت ابحات
کو صلابت بوان ابل بنفاق
والد السبطین و جو ملکا

ناقلک کوثر ساقیت
جو رب اوبال کردن ساحت
و بعل ذات بهشت ان تو در
روز زرت او بالا بوان اشنوت

که تو محردم شد لم تحلی
عسد از جو نه لا افترات

ارزوی طوف تو دارد دلم
گه بعابد ج این صبح و مهات
ای شهادی سرور از دست با
چاره درد هم نا فرا بارس
تا بود در گردش این جرخ اول
دوستانت شاد با شد و...

از حجاز و از زو بنیه از عراق
طالع آید طی نو شام فراق
افتاده تن شد مفروح فراق
طاقتم طاقت و دیگر ابحرت
تا اثر در صحیح این باغ ابنت
دشمنت فرهم و غم از زده...

روز ازنها در ترقی جون هلال
حاصل از انها بود دایم محرات

السلام ای نور اعظم مصطفی … السلام ای عقل اقدم با صفا
یا نبی الله ختم المرسلین … اشفعن رحمة للعالمین
السلام ای مقتدای اولیا … جانشین حق و جان مصطفی
یا ولی الله یا زوج البتول … ادرکن فردک من شر غول
السلام ای فاطمه حور اللقا … ماه برج عصمت و شمع حیا
یا بتول الطهر ام الطاهرین … ادفعن عنا هموم الناسئین
السلام ای مجتبی مومن حسن … شاه با الخلق و هم خلق حسن
یا نبیل السم من ظلم الغات … نجنا من شر آفات الطغات
السلام ای شاه مظلوم یا حسین … مصطفی و مرتضی را نور عین
یا قتیل الطف عطشانا سلیب … ایها الباکی علیک من نصیب
السلام ای عابد زین العابدین … در غل و زنجیر قوم الظالمین
قبلة العباد یا کهف الوری … اشفع العاصین فی یوم الجزا
السلام ای باقر علم رسول … ناشر حکم فروع و هم اصول

ذره سان تاب بیاورد بکل … خردم گفت که ای ناقابل
قابل ار نیست تو هستی سائل … جسم بد بود و این کف ممل

این چه نور است خدایا چه خدا
که باو داده چنین مرتبه ها

قدم ار با دگناهان زچمید … دلم از غصه این رنج رمید
کل امید بناگاه دمید … سحری بود که از غیب شنید
این ندا وقت مناجات مجید … کای گنه کار نیم از تو بعید
چون علی پیشروی دور و عید … چون ترا هست چرا نومید
ملک نور ولایش ار تا سید … نور ما از تو خواهد کامید

این چه نور است خدا نام خدا
که باو داده حسن مرتبه ها

ای شها کون و مکان ز انو سبب … واقف و عارف هر دار و ندب
کاشف فصارف هر کرب و کرب … هست از مرتبه ها از تو عجب
العجب کل عجب بین رجب … دادم از دوری تو داد عجب

روزم از هجر تو گردید چو شب   اخترهای شیر مرا دندهٔ رب

بدر حق این سال خود را بطلب   عرضه شد است همین شاه عرب

این چه نور است خدا نام خدا
که باو داده چنین مرتبه‌ها

ای آنکه خالق همه اشیا تویی و بس   تا بر ده‌ای ز ذات و صفات تو هیچ کس

ما مانده کاین همه پیدا و هم هوس   چون مرغ بال بسته گرفتار در قفس

بگرفته سهم عدو عرس ... و بس   ... کاروان ... از نوا جرس

یارب بفضل خویش بفریاد ما برس
ما را که نیست جز در لطف تو هیچ کس

ستم کشان ز راه ... طرف   ... بیهده ... سلف

شرمنده‌ایم جمله ز تقصیر با سلف   در اضطرار مرده ...

... هر چه خورده ...   عمر عزیز شده ...

یارب بفضل خویش بفریاد ما برس
ما را که نیست جز در لطف تو هیچ کس

از جرم جرم جرم شدم روی سیاه   از کثرت هموم ...

رحم تو گر ... همه خطاهای ... گاه   ...

چون نیست غیر درگه تو هیچ پناه   بخت گناه بنده ...

یارب بفضل خویش بفریاد ما برس

اندم که عمر ما بسر آید اجل رسد   از ضعف ...

... شد روح ... عدد   اندم که ...

... از تو ... عدد   وان ... جان ...

یارب بفضل خویش بفریاد ما برس

در قبر ... ما چون ...   ... جواب

پنهان ... خاک ... جسم ... توان   در جای ...

اندم ... که ...   کاید جسم ... و پاره جان

یارب بفضل خویش بفریاد ما برس

آه از دمی که ... منکر و نکیر   ...

با صورت ... کز ...   اندم ...

... نیز ...   ای ...

کل

نور

برادر

جناب